بمناسبت احتفال پنجصد و پنجاهمین سال
ولادت مولینا نورالدین عبدالرحمن جامی هروی

شرح رباعیات جامی

۸۱۷-۸۹۸ھ

تصحیح و مقدمه و تعلیقات

مائل هروی

از نشرات انجمن جامی
ریاست تنویر افکار، وزارت مطبوعات

بمناسبت احتفال پنجصد و پنجاهمین سال
ولادت مولینا نورالدین عبدالرحمن جامی هروی

شرح رباعیات

جامی

۸۱۷-۸۹۸ ه

به تصحیح و مقدمه و تعلیقات

مائل هروی

از نشرات انجمن جامی
ریاست تنویر افکار وزارت مطبوعات

تمثال فرخندهٔ اعلیحضرت معظم همایونی

تصویر حضرت مولانا عبدالرحمن جامی عمل دولت جہانگیری کہ از روی عمل استاد بہزاد کپیہ نمودہ

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

مقدمەئی برشرح رباعیات جلی

رباعی چندانکه از نامش برمیآید شعر چار مصرعیستکه دومصرع اول ومصرع چارم مقفیومصرع سوم میتواند که قافیه نداشتەباشد .

شمس قیس رازی صاحب‌المعجم فی‌معائیرالاشعار عجم عقیده دارد دررباعیات دومصرع‌اول راازان مقفی‌قید نموده‌اند که رباعی ازقطعەفرق کردەشود صاحب معیار الاشعار میگوید :«ترانەرا قدماچاربیتمیگرفته‌اند وآنراچاربیتی میخواندەاند وبعربی رباعی را در هرچار قافیه آوردن لازم میشمرده‌اند اما به نزدیك متاخران چون مربعات این اوزان مستعمل نیست هربیتی را مصراعی میشمارند ورباعی را دوبیتی میخوانند ومصراع سوم را خصی میکویند وقافیت شرط نمیدانند »

رباعی بوزن «لاحول ولاقوت‌الابالله»آمده وبروزن «مفعول مفاعیل‌ومفاعیل‌فاع» کەدراصطلاح عروضیان بحرهزج مثمن اخرب مکفوف ازل‌نامیده میشود ازل از زحافات مرکبه است که شامل هتم و **خرم میباشد .**

واما درپیرامن رباعی کەاز چه وقت آغاز وعرض‌وجود کرده‌است صاحب‌المعجم قصهٔ شیرینی میآورد .

«یکی از متقدمان شعراعجم وپندارم رودکی ،از نوع اخرم واخرب این‌بحر یعنی (بحرهزج) وزنی تخریج کرده است که آنرا وزن رباعی خوانند والحق وزنی مقبول وشعری مستلذ و مطبوع است وازین جهت اغلب نفوس نفیس رابدان رغبت است وبیشتر طباع سلیم‌را بدان میل وگویند سبب استخراج‌این‌وزن آن‌بوده‌است کەروزی ازایام اعیاد برسبیل تماشادربعضی ازمتنزهات‌غزنین‌برمیگشت وبهرنوع از اجناس مردم بر گذشت طائفه اهل طبع رادیده گردملعبه جمعی‌کودکان ایستاده ودیده بنظارهٔ جوزبازی کودکی نهاده قدم‌در نهاد وسربمیان ایشان‌برآورد کودکی دید دەپانزده‌ساله که درجوزبازی اسجاع متوازن ومتوازی‌میگفت‌تایکبار در انداختن یك جوز ازگوبرون افتاد وبقهقری هم‌بجایگاه‌باز غلطیدکودك ازسرذکای طبع وصفای قریحت‌گفت .

(ت) «غلطان غلطان همی رودتابن‌گو»

شاعر را این کلمات وزنی مقبول ونظمی مطبوع آمدبقوانین عروض مراجعت کرد وآنرا از مفترعات بحرهزج بیرون آوردوبواسطهٔ آن کودك براین شعر شعور یافت ودرنظم هرقطعه بردوبیت اختصارکرد بیتی‌مصرع وبیتی مقفی‌وآنراترانه نام نهاد .

و بحقیقت هیچ وزنی از اوزان متبدع واشعاع مخترع که بعدازخلیل احداث کرده‌اند بدل‌نزدیکتر ودر طبع آریزنده‌تر ازاین نیست .وبحکم آنکه‌ارباب صناعت

موسیقی براین وزن الحان شریف ساخته اند وطرق لطیف تالیف کرده وعادت چنان رفته است که هرچه ازان جنس برادبیات تازی سازند آنرا قول خوانند وهرچه بر مقطعات پارسی باشد آنراغزل خوانند اهل دانش ملحونات وزن را ترانه نام کردند و شعر مجردآن را دوبینی خواندند برای آنکه بنای آن بردوبیت بیش نیست ومستعربه آنرا رباعی خوانند ازبهر آنکه بحرهزج دراشعار عرب مربع الاجزاء آمده است پس هربیت ازین وزن دو بیت عربی باشد لکن بحکم آنکه زحافی که دراین وزن مستعمل است دراشعار عرب نبرده است درقدیم براین وزن شعر تازی نگفته اند واکنون محدثان ارباب طبع برآن اقبالی تمام کرده اند ورباعیات تازی در همه بلاد عرب شایع ومتداول گشته است (۱)»

وجلال همائی عقیده دارد که وزن رباعی ازترانه ها وتصنیف های قدیم ساسانی استخراج شده است وقصه رودکی بافسانه شبیه تر است وآنرا تاریخ تحقیقی ادبی نمیتوان گفت واز آنجا که بقول صاحب المعجم استناده میکند «ملحونات آن را «اورامنان» خوانند وجملهٔ فهویات براین وزن است وهمه او زان او را منان بدین اصل »(۲)

وهمین طور از یاد داشتهای فاضل محترم آقای گویای اعتمادی بر میآید که «درقدیم برین وزن شعر عربی نگفته اند وبعداز کشف این وزن محدثان شعرا برآن اقبال کردند وآنرا دربلاد عرب متداول ساختند زیرا بحرهزج در اشعارعرب مربع الاجزا آمده وزحافاتیکه دراین وزن مستعمل است دراشعار عرب نبوده است» رباعی یکی ازانواع مهم وعالی شعراست دررباعی آهنگ الفاظ ،سادگی وشیرینی، قوافی متمکن معانی دقیق رشاقت وجزالت کلام مراعات میشود وسه مصرع اول بحیث صغرا وکبرا طرح شده ومصرع چارم نتیجه آن میشود ومعانی درواقع در مصرع چارم نبعان میکند ومصرع اخیر ار پختگی مصارع قبلی پرورش می یابد در لابلای وزن رباعی موسیقی شعر خوابیده است از آنست که آهنگ آن دلنواز ووجد آور است .

باید متذکر آن شد که عرفاوفلاسفه اسلام چنگ بزلف خم اندرخم رباعی زده اند وخواستند در داخل الفاظ کم واینکه رباعی از کوتاهترین انواع شعر است پدیدهٔ ذوقی وتفکری وعرفانی خودرا بقالب آن نیک ومرغوب وزیبا بریزند وشاید

---

(۱) المعجم بحث بحرهزج طبع تهران .

(۲) مقدمه گلستان ادب حیسن مکی

ابونصرفارابی اول کسی‌است که‌مطالب فلسفی وعرفانی را درمرکب شعر سوار کرده باشد .

اسرار وجـود خـام و ناپـخته بماند — وآن گوهر بس شریـف ناسفته بماند
هـر کس بـدلیل عقل چیـزی گفتـه — وان نکته که اصـل بود ناگـفته بماند

ابن سینای بلخی عجزو نارسائی فکر خود را دراین رباعی جای داده است .

دل گرچه درین بادیه بسیار شتافت — یکموی ندانست ولـی مـوی شگـافـت
اندر دل من هزار خـورشید بـتافت — و آخـر بکمال ذرهٔ راه نیـافـت

رباعی در بستر خود معانی دقیق عرفانی را ازدیر باز جای داده است از ینست که عمر خیام در رباعی پناه آورده بود وافـکار وواردات خـیال واذواق خود را بی‌پرا برون‌ریخته‌است و ازهمه‌متقدم‌تر کسیکه‌نکات‌عرفانی‌رادرقالب‌رباعی‌نمایش داده است ابوسعید ابوالخیر است ماچند رباعی را ازعرفا سلف‌تذکر میدهیم‌وبعد ازان برعیات جامی می پردازیم .

ازبایزید بسطامی

خـــواهیکه رســی بکام بردار دوگام — یک‌گـام زدنیا ودگر گام زکـــــام
نیـــکو مثلی شنو زپیر بسطـــــام — ازدانه طمـع ببر کـه رســتی‌ازدام

از شیخ ابوالخیر

گه شانه گی طـرهٔ لیلی باشـی — که درسر مجنون‌همه سوداباشی
گه آینه جمـــال یوسف گـــردی — گه آتش خرمن زلیخا باشـــــی
آن‌دوست که دیدنش‌بیاراید چشم — بی دیدنش از گریه نیاساید چشم
مـــاراز برای دیدنش بایـــدچشم — گردوست نه بینـــدبچه کارآیدچشم

ابوالحسن خرقانی

مست تـــوام از باده وجام آزادم — صـید تـوام از دانـه و دام آزادم
مقصود من از کعبه وبتخانه توئـــی — ورنـــه من ازین هردو مقام آزادم

پیر هرات

تایک سر موی از توهستی باقیست — آئین دکان خـــود پـرستی باقیست
گفتی بت پندار شکســـــتم رستم — آن‌بت که زپندار برستـــی باقیست

احمدجام

بـــرهان محبت‌نفس سردمنســـت — عنوان نیاز چهـــرهٔ زرد منســـت
مـیدان وفا دل جـوانمـرد منسـت — درمـان دل ســوختگان درد منست

حکیم سنائی غزنوی

آدم چـــو صراحی بود وروح چومی — قالب چو تنـی بود صدائـــی‌درنی
دانـــی چه بود آدم خاکـــی خیام — فانوس خیالـی وچـراغــــی در وی

عمرخیام

باعشـــق روان شـــد از عدم مرکب ما
روشن زچراغ وصل دایم شب مـــا
زان مــــــی که حرام نیست درمذهب‌ما
تاروز ازل خشك نـیابـی لب مـا
احمدغزالی

در کوی امید منزلی باید و نیست
در کشته عشق‌حـاصلی بایدونیست
گفتی کـــه بصبر کـار تونیک شود
باصبرتو دانیکه‌دلی بایدونیست
عین القضات همدانی

چنـــدین‌در بسته‌بی کلیداست‌چه‌سود
کس نام گشادن نشنیده‌است‌چه‌سود
پیراهن یوسف است یک یک‌ذرات
یوسف زمیانه ناپدید است چـــه‌سود
عطار نیشاپوری

در راه طلـب رسیده ای مـیبایـــد
دامن زجهان کشیده‌ای میـــبایـد
بینائـــــی خویش را دواکن زیراک
عالم همه اوست دیـــدهٔ میـــباید
شیخ نجم‌الدین کبری

اول بهزار لطف بنواخت مـــــــرا
آخر بهزار غصه بگـــــــداخت‌مرا
چون مهرهٔ مهر خویش می باخت مرا
چون من همه او شـــدم بینداخت مرا
مولوی‌بلخی

دل مغز حقیقت است‌وتن‌پوست‌به‌بین
درکسوت پوست‌صورت‌دوست به بین
هـــر چیز که آن نشان هستی دارد
یا پر تو روی اوست یا اوست‌به‌بین
اوحدی کرمانی

آنگاه که در رباعیات شعرای قبل از روزگار جامی اندر میشویم می بینم مطالب دقیق عرفانی را شیخ ابوسعید ابوالخیر در رباعیات خود پرورانده ومطالب وحدت وجود را بیشتر در رباعیات عطار ـ مولینای بلخی‌وجسته‌جسته‌در رباعیـات اوحدالدین کرمانی وعراقی وغیره می‌یابیم واما رباعیات جامی از فلسفه وحـدت وجود لبریز است وچندانکه خودش میگوید من‌رباعی‌چند دروحدت‌وجودسروده‌ام وچون ترجمان زبان رابواسط رعایت قافیه میدان عبارت تنگ‌بود. . . . ومعانی آن بی نقاب اجمالی جمال نمی نمود و. . .ازبرای تفصیل مجملات وتوضیح مشکلات کلمه چندمنشور ازسخنان کبرا دین وعرفا اهل یقین مرقوم میگردد» چون رباعی شعر کوتا هست وازجانبی کوشش واهتمام برآن رفته‌تابحر را در سبو جای دهند بناء جامی خواسته نقاب‌ازین‌مخدرات بر دارد از آن رباعیات خود را شرح نموده‌است تاجائیکه دسترسی موجود است رباعی حورائیه .

حورابنظارهٔ نگارم صف زد
رضوان زتعجب کف خود بر کف زد
آن خال سیه بران رخان مطرف زد
ابدال زبیم چنگ بر مصحف زد

شیخ ابوسعید ابوالخیر را خواجه عبداله احرار متوفی ((۸۰٦) مرشد جـامی

شرح نموده ، همانطور شاه قاسم انوار متوفی (۸۳۲) که در روزگار شاه رخ درهرات
بود همین رباعی را شرح مفصل نموده که چند برابر شرح خواجه احرار میباشد ،
غالباً گمان میرود شرح رباعیات از قرن نهم هجری رواج یافته وقتیکه جامی شرح
رباعیات خودرا نوشته همردیف او محقق دوانی متوفی (۹۰۸) هم شرح رباعیاتی
دارد که بقرار ادعایش رباعیات را در روزگار جوانی نگاشته وآنرا درثانی بخواهش
دوستان شرح کرده است آنجاکه میگوید درسوالف ایام که عنفوان جوانی و
وریعان زندگی . . . بود بعضی رباعیات در حقایق وجدانی و معارف ربانی
. . سمت‌ورود یافته بود . . . .و اکثر آن منسج عناکب نسیان گشته ومدتی بودکه
جمعی از اخوان صفا وخلان وفاالتماس‌جمع آن و شرح بعضی غوامض که
در طی آن منطویست . . » باین رباعی آغاز یافته

حمدآلاله غمرالخلق‌الاه لامعبودء سواه بل لیس سواه
ذرات دوکون راز آسیب عدم غیر ازحرم رحمت او نیست پناه

فوت جامی در ۸۹۸ صورت گرفته درحالیکه فوت محقق دوانی (۹۰۸) واقع شده و
ازین اصل تاریخی میتوان حکم نمود که دوانی در شرح رباعیات خود تعمدداشته‌و
پیروی از جامی نموده‌است بعد از محقق دوانی ملاشاه بدخشی مرشد محمدداراشکوه
هم شرح رباعیاتی دارد که بارعیات جامی دریك مجموعه‌مربوط موزیم کابل است
اینطورآغاز میشود .

در شرح آمد چهار عضو ظاهر تاتافت بران چهار نور باهر

شرح رباعیات جامی شامل چهل و نه رباعی میباشد دراین رباعیات مفاهیم و معانی
وحدت وجود تنزلات وجود وصفات وجود عالم و آدم صدور کثرت از وحدت و
نظریه خلق جدید و سایر مطالبیکه در مدار هسته وحدت وجود میچرخد ریخته‌شده
است و در اخیر سعدالدین کاشغریرا میستاید و سخنان مسلکی او را درطریق ــ
خواجگان تذکر میدهد .

چون این رساله درمکتب وحدت وجود بنا یافته لازم میدانم سیراجمالی‌درریشه
و تاریخ و حدت وجود کرده شود تا سر وحدت وجود قدری‌کشوده وروشن آید .

در صورت آب وگل عیان غیر توکیست درخلوت جان ودل نهان غیر توکیست
گفتی که زغیر من بپرداز دلت ای جان جهان‌دردوجهان‌غیر توکیست

وحدت وجود که برهمه اوست تعبیر میشود ریشه های خیلی قدیمی دارد ریشه
آنرا اول از فلسفه های باستانی هند مطالعه میکنم :

وحدت وجودبصورت خیلی ابتدائی وسادهٔ از دیار هند نموکرده و بمرور
زمان بشکل وحدت وجود فلسفی درآمده‌است وحتی کافه‌مردم‌بان منسلك شدند
برونی این وحدت وجود را از کتب هندیها در اثر خود تحقیق ماللهند اینطور ، نقل
میکند (۱) «باسدیودر کتاب«(بکتیا)میگوید‌حقیقت این‌است که‌جمیع‌اشیاءخداست‌زیرا

(۱) برای معلومات بیشتر به تحقیق ماللهند مراجعه شود

«بشن» نفس خودرازمین گردانید تاحیوان‌درآنجاقرارگیردوآب‌گردانید تابنوشندوآتش
وباد قرار داد تانمووپیدایش یابند وخودرادل هریك گردانید تا علم در آنجا
تبارز کند . (٢) وقتی ازدین قبیلوی هندیها بگذریم در کتاب براهماناس و او
پانیشاد مراجعه میکنیم اصل وحدت وجوددر کتاب او پانیشاد وسیع ترو روشنتر
آمده است « تمام ذرات از کوچکترین جز گرفته تابزرگترین اجزاء عالم شامل
«براهمان ـ اتمان» میباشد براهمان حقیقت عامیست که در تمام اشیاء
ساریست وتعین آن بچیزی‌نمی شودونه میتوان اورابچیزی‌دیگر تشبیه‌نمودوتعریف
بخصوص آن اینست (نه این است ونه آنست واو وجود عام ازلی وابدی وقائم
بذات خود » واوبتمام حقایق تجلی میکند اوهستی مطلق است وچون او باعث
تحریك اشیاء میشود متحرك است و ازینکه اجسام را بحرکت میآورد حیات است
وفکریست که در مغز پیدا میشود و امکان دارد که دانه گندم کوچکی باشد و او
منزلت چشم را درجسم دارد واو نفس است که‌در عالم ساری میباشد و او
بزرگتر از زمان وآسمان وفضا میباشد مکتب سانکهیاکه موسس آن(کاپیلا)
میباشد وشش قرن قبل‌ازمیلادزندگی میکرده‌استبرآنستکه او روح عمومی و
دانائیست وبافراد و وحدات خود مشابهت داردواین واحد هرگاه به ماده یکی شود
آثار هستی را بوجود میآورد دراین مکتب رابطه علت ومعلول جدائی ناپذیر وعلت
العلل مجردولطیف است ومعلول از علت پیداشده وباز بعلت می‌پیوندد . (٣)
در مکتب رواقیان اصل وحدت وجود باین عبارات آمده است.

١ ـ خدا آتش ازلیست که اصل وجود است که همین وجود کل موجودات را
افاده میکند

٢ ـ نسبت خدا بکائنات مثل نسبت روح ماست درما

٣ ـ نفس انسان آتشی است که از آتش الهی مقتبس شده

٤ ـ خدا علت اشیاء و روح عالم است .

٥ ـ چون عالم وحدت کامله ایست پس آنجا جز خدای واحد چیزی نیست (٤)

موسس مکتب یوگیهاپاتنجل است که درقرن چهارم بعداز مسیح زندگی میکرده‌است
چار قرن دگر مکتب سانکرا بوجود آمد سانکرا فیلسوف هندی‌درقرن هشت مسیح
زندگی میکرده و از فلاسفه‌جدیداروپا هگل وکانت از نظریات اومتاثرند هردو
مکتب دروحدت وجود منسلك میباشد از آنجا که‌سانکرا میگوید این عالم ظاهر
حقیقت خداوندی وبلکه عالم هستی خیلی پائین وادنی است هریك از اجزأ آن

---

(٢) تحقیق ماللهند
(٣) مقدمه اوپانیشاد ص ٨٣ (٤) ص١٣٢ قضیه الاولوهیت عبدالکریم خطیب

شامل حقیقت خدائیست وازین رو لازم میآید که انسان شخصیت خارجی خودراکه بادیگران شباهت و امتیازی دارد بشناسد که جز تو هم پندار نیست آنچه که باید بآن توجهه شود حقیقت خداوند است خدا همه چیز است و غیر ازوچیزی نیست (۱) باید این نکته را متذکر شد که در مصر قدیم هم ریشه وحدت وجودیافت میشود طوریکه پلوتارك (۱۲۰ ـ ٤٥) میلادی که کتیبه های معبد اسس را خوانده است باین جملات برخورده است ، منم هرچه کهدرگذشته بودهو درآیندهخواهدبود وهیچ محدثی نمیتواند که نقات مرا بکشاید » (۲)
سپنوزامتوفی ۱٦۷۷ ازمبرزترینفلاسفهجدیداست کهبوحدتوجودقایلوحتیعقیدهدارد که عقل انسان برای آنست که همین معظله رادریابد برای اینکه مبداء وحدت وجود فهمیده شود در قدم اول باید برای انسان تلطیف قواپیدا شود از تاریکیهای مادیت فرار کنیم او میگوید اولادر ذهن این مسله تبادر میکند که خداموجودثابتی در تمام موجودات است او چیزیست که در ذات خود بذات خودپیدامیشود بذات خود شناخته میگردد .

خدا شامل ذات خود است که واحد است و او علت غیر مفارق بتمام اشیاء میباشد سپنوزا عقیده دارد که خدا جز جوهر واحدی نیسد ت‌وهمین جواهرالهی است که منتشر در صفاتلایتناهی شدهاست وجزدو صفت از آن بیشتر نمی شناسیم وآن عبارت از فکر وبعداست واین دوصفت درماهیت خود مختلف نمی باشند بلکه از مظاهر صفات خدائیست وبعدالهی قسمت رانمی پذیرد مفکوره سپنوزا بهمین دو جمله میتواند خلاصه گردد . اشیاء پراگنده ومرکب و و خداوند حد بسیط لایتناهیست و اشیا صفات خداوند است واشکال هندسی و **ابعاد خداوند است . (۳)**

نتیجه ــ خلاصه نظریات وحدت وجودیهای هندی ویونانی ، غربی تذکر داده **شده است همه آن مطالب رابهم ریخته و روح مطالب آنرادر تفکیك مکاتب** وحدت وجودبیان میکنم ــ ۱ ــ مکتب وحدت وجودروحی که بتمام اشیا موجودات روحی بخشیده اند همه موجودات بشمول جمادات روح دارند طوریکه فخنر آلمانی این عقیده را دارد ولیب نتس هم جهانرا مرکب از احاد روحانی میداندوباقیهیچ(٤)
۲ ــ وحدت وجود طبیعی که خداوجهانراشی واحدی میدانند وتا اندازه **درمکاتب هندی ملاحظه نموذید .**
٤ وحدت وجود اخلاقی که فیخته عقیده دارد ومیگوید نظم اخلاقی مکتب درسرتاسر

(۱) مشکلة الاولوهیت محمدغلاب(۲) افکار شاعر سلجوقی
۳ مشکلة الاولوهیت (٤) تاریخ ادیان هاشم رضی

جـهان جاری وهمه موجودات رافراگرفته ومـظهو ورمـزالوهیت است .
۵ ـ وحدت وجودارادی‌که شوپنهاورسازنده‌این مکتب‌است میگوید‌که هستی‌ووجود عبارت ازاراده‌است ودرکائنات ساری وجاری است
٦ ـ وحدت وجودیکه سپنوزاعقیده دارد حدبسیطلایتناهی‌کادمنارا خدامیداند ومظاهر خدارا در فکر وبعد میشناسد .

مکتب وحدت وجود نزد عرفاء اسلام

فکر صریح وحدت وجود تاقرن ششم از آثار عرفانی اسلام استنباط نمیشودتنها در گفته های منصور حلاج وبایزید وجنیدوبشرحافی‌وسایر بزرگان‌رایحه از آن استشمام میشود اناالحق منصور ـ مارائیت شیأ الاورائیت‌الله فیه‌له واسع ـ سبحانی ماعظم شانی بایزید وآنجاکه جنیدعارف ومعروف رایکی میداند اینها گفتاری است که برخی محققین میگویند بوی . شطحیات میدهد واما از طرفی میتواند این حرفها جرثومه وحدت وجود شود .
عطارنیشابوری متوفی ٦۱۸ از وحدت وجودیهائیست که در اشعار شیوا این فلسفه را نمایش میدهد آنجا که میگوید .

توئی گنج وهمه عـالـم طلسم است   توئـی معنی و بیرون تـواسم است
دو عـالـم سـروجـهه‌الـه بـیـنـم   تـرا بـر ذره ذره راه بیـنم

وحدت وجود از نگاه ابن عربی متوفی ٦۳۸ :

صورت علمی واستدلالی وحدت وجود را در واقع ابن عربی بوجود آورده است درفصوص الحکم خود میگوید دوفیض ازمبداء فیاض افاضه میشودفیض اول اینست که ازومادهٔمستعدی عرض وجود میکند ، صور مختلف رابخود میگیرد که بعداً برای قبول حیات الهی آماده میشود فیض ثانی اینست که اشیاء متعین بواسطه اظهار کائناتیکه باین منظور هستی یافته محقق میشود وفیض اول آنست که تمام کلیات وجواهر قابلیات در علم خداوند است واز فیض ثانی ظهور مـوجودات واشـیاء خارجی مراد است این فیض عبارت از حادثه ایست که بواسطه آن‌فیضان‌الهی نور وجود رادر هرموجودی نتیجه میدهد بی‌آنکه بین صورت مدرکه درعـلم خـداوذات خدا طوریکه آینه صورت جدای تولید میکند صورت انسانرا نمودار میسازد ـ جدائی در بین صورت انسان وعکسیکه درآینه دیده میشود صورت نمی پزیـرد همین طورپیدایش‌مخلوقات‌ازنگاه ابن عربی‌شبیه‌بانعکاس‌معلومات‌خداست در آینه وآدم ازنگاه اونشانه روح عالم است که درمرآت عالم تلالوکرده‌است .
منظور خدا درایجاد عالم این بود که حقیقت خاص خودرا درآن‌به‌ببیند و آدم میداء روحانی و حقیقت این دیدار میباشد که بخدا حیثیت مردمك را بچشم دارد

میتوان تمام گفتار ابن‌عربی رابا‌ین‌جمله‌خودش‌خلاصه نمودفسبحان من‌الاظهرالاشیا هو عینها آنگاه که‌آن حقیقت بدون اعتبارات واختلافات مطالعه شود حق است هر گاه از لحاظ اسما و صفاتش ملاحظه گردد که در اعیان‌ممکنات ظهور نموده‌خلق وعالم است پس همه اوست .
ابن عربی وحدت وجوددراوی‌برهان عقلی ارائه نمود تا،آن‌جائیکه پای استدلال‌چوبین مینمود روی کشف و شهود ثابت نمود است از مکتب اوقونوی فخرالدین عـراقی بلخی که‌ازدوستان قونوی است متاثر شده‌اند حتی صدرالدین قونوی را میتوان گفت‌نفش قدم ابن‌عربی را تعقیب کرده است ازانجا که‌درکتاب مراتـب وجود خود میگوید والانسان هوالحق ـ هوالذات هوالصفات ، هوالعرش و هواللوح و هـوالقلم وهوالملك وهوالجن‌وهوالسموات‌وکواکبها وهوالارضوان و مافیهاوهوالعالم الدنیاوی وهوالعالم الاخراوی » «۱» مولوی بلخی که‌درعشق خدا مستفرق‌بودحق‌راوجودمطلق و هستی محض میداند ازاینجا که میگوید ـ ماعد مهائیم هستیهانما ـ تووجودمطلق و هستی ما .

عراقی در لمعات خود عشق را مساوی وجود میداند میگوید در هر زمان بهر زبان راز خود بشمع خود گوید هردم بهر گوشی سخن خود از زبان خود شنود ، هرلحظه بهر دیده حسن خود را بر نظر خود جلوه میدهد .

از ابیات او

سازطرب عشق چه داندکه چه‌سازاست کززخمه اونه فلک‌اندر تک وتاز است
عشق است که هردم بدیگر رنگ برآید ناز است یکی‌جای‌ودیگر جای نیازاست
درخرقه عاشق چو دراید همه سوز است در کسوت معشوق‌چوآید همه سازاست

مااگرهمه وحدت وجودیها رانام ونمونه اثرآنهارا شاهد بیاوریم‌سخن بدرازامیکشد مثلا تمام شارحین فصوص درهمین مکتب شامل اند بعدازینکه‌ازشارحین فصوص بگذاریم باید از میر حسین هروی ومحمودشبستری ، اوحدالدین‌کرمانی،مغربی‌وغیره هم نامبرد که اشعار شان جسته جسته از صبغه وحدت وجود بدور نیست

جامی کاملا درفلسفه وحدت شناسائی داشته درغالب آثار خود دریـن فلسفه پیچیده است میتوان مکتب جـامی راباهمین چند سطر از زبان خـود شس مختصر ومبین ساخت .

۱ـ وجود جمیع اعیان ممکنات وکمالات آنها مضاف بحضرت حق است «۲»
۲ ـ وجود حقیقی یکی بیش‌نیست‌و این‌عین‌وجود حق و هستی مطلق است «۳»

«۱» نسخه کتابخانه ظاهریه دمشق شمارهٔ ۵۸۹۵ بحواله مقدمه او پاییشاء
«۲» لوایح ـ ۳ اشعةاللمعات

۳ ـ عشق وعـاشق ومعشوق یـکی است ومسـاوی وجوداست وهـم عشق و هم عاشق است (۳)

٤ـ ماسوای او درمعرض زوال است فنا حقیقیش معلومیت معدوم وصورتش موهوم دیروز نبود داشت نه‌نمود وامروز نمودیست بی بود .

٥ـ صفات خدا بحسب وجود عین‌ذاتش میباشد وازنگاه تعقل‌باهم‌مغایرت دارد

٦ـ حقیقت هستی درذات جمیع مـوجـودات ساریست بحیثیتی که در آن ذات عین آن ذوات است چنانکه صفات درجمیع موجودات ساریست . «٤»

کرده است

۷ ـ نورحقیقی یکی بیش نیست‌عالم‌نورخدائیست که بچندین‌هزار صفت‌تجلی

۸ـ عالم بجمیع جواهر واعراض آن‌صور واشکال اعیان ثابته است‌که‌ظاهرشده است درمرآت وجود مطلق .

۹ـ اشیاء درهرآنی بعدم اصلی وفنای ذاتی خودراجع میشوند وازلباس عارضی و خلعت عاریتی وجود متخلع میگردند و بسبب مددیکه دمبدم از صفت بقای حق‌تعالی بدیشان می‌پیوندد در همان آن بوجودی دیگر متلبس میگردد واین خلع لبس دائماً ذاتیست (٥)

چون راجع بوحدت وجود سیر اجمالی بعمل آمد لازم دانسته میشود دراطراف دوسه رباعی جامی اززبان خود جامی که درسایر آثار خود شرح نموده است‌تذکری نموده آید ـ

واجب‌چوکندتنزل از حضرت ذات غیب‌است وشهادت‌بوسط‌روح‌ومثال
پنجست تنزلات اورا درجـات والخامس جمعیة تلك‌الحضرات

این رباعی را درشرح رباعیات خود شرح نموده که ماازآن یادی نمیکنیم قبل‌ازآنکه مراتب و تنزلات وجود و حضرات خمس مبین شود باید درپیرامون این مطلب کـه چگونه کثرات ازواحد حقیقی بظهور پیوسته است پیچید .

این مطلب روی مکاتب فلسفی اسلام فرق میکند .

نظر مشائیان‌ازقبیل فارابی‌وابن‌سینابهمان قاعده‌مشهورالواحد لایصدرعنه‌الالواحد (٥) رفته‌است باین تعبیر که‌واجب‌الوجود عالم‌بذات خود بوده ودر نخستین مرتبه عقل‌اول راصادر نموده وعقل اول فلك‌اول وعقل دوم‌را وعقل دوم عقل سوم وفلك‌دوم‌را واین سلسله دوام دارد تاعقل دهم وفلك نهم وازعقل دهم عقـول ونفوس بشری فیض میکرد وازفلك‌نهم عناصر وموالید وغیره پدید میاید دلیکه مشائیان دارند اینست که‌میگویند آثار متعدده ازکسی صادر میشود که دارای آلات متعدد باشد مثلا ازنفس ناطقه‌آثار متکثره‌بحسب تعددآلات واعضاءوقواآن بروزمیکند

(٥) درة‌الفاخره‌ـ خدا واحداست جزواحد ازوصادر نمیشود .

(۳) لوایح ص ۲٥ـ (٤) لوایح ص ۲٦ «٥» شرح رباعیات

متکلمین عقیده دارند که آثار متعدده و متکثره از واحد بسیط حقیقی صادر میشود و دراین صدور وساطتی درکارنیست (۱)

واما اشراقیها مثل شیخ شهاب‌الدین مقتول عقیده دارد «که نورالانوار موجود مجرد وقائم بالذات بوده واز کثرت وشوائب ظلمانی مقدس است واحد است واورا جهات واعتباراتی خارج ازذات اونیست وازاونور مجرد واحدصادر میشود چون انوارمجرد حقیقت واحدی دارند از آنرو تفاوت میان نوراول ونورالانوار که مصدر ومبداء بشدت وضعف یابکمال ونقص است ازنور اقرب نوری وبرزخی صادرمیشود بناء نور اقرب را دوجهت است یکی فقر ذاتی و دیگری غنای غیری و ازجانبی تعقل فقر خودکند واز طرفی نورالانوار رامشاهده‌کند ازجهت آن‌که نورالانوار رامشاهده میکند خودراظلمانی‌وتاریک ومقهور یابد زیرانور تمامتر برنور ناقص‌ترقاهر است» « پس بواسطه ظهور فقرش درمقابل نورالانوار ظلی ازوصادر شده است که برزخ اعلی باشد وباصطلاح مشائیان فلك الافلاك باشد بنابر این برزخ ظل وسایه اوست ونور مجرد خود اوست » (۲)

واماعرفا عقیده دارندکه‌کثرت‌ازواحد حقیقی باعتبار صفات درست است‌که‌صادرشود واماباعتبار ذات جزامرواحد ازخداصادرنمی شود وباعتبار صفات این امرواحد رامیتوان متعدد خواند واماباعتبار ذات باواحد متحد است (۳) .

محی‌الدین عربی به‌دوتجلی قایل است یکی تجلی علمی که وجود را اعیان ثابته (٤) (صورعلمیه) ویامقام واحدیت میگویند وتجلی عینی راعبارت ازعالم مثال‌وعقو ممکنات وغیره میداند وازهمین دوتجلی است که مراتب‌وجود منتزع میشود کثرات بوجودمیایدو تجلی‌بفیض‌اقدس و تجلی عینی‌بفیض مقدس‌تعبیرمیشودجامی درمقدمه نقدالنصوص این‌مطلب‌رااینطوروضاحت میدهد «حضرت‌ذوالجلال‌والافضال درازل ذات خود را بذات خود میدانست وبهمان دانستن هرچه از آغاز آفرینش پرتو هستی بران افتاده یاخواهد افتاد الی ابدالاباد درین جهان یادران جهان حتی المحسوسات مجموع میدانست زیرا حقیقت حق سبحانه عبارت از تعینی است کلی که‌جامع تعینات کلیه وجزئیه‌ازلیه وابدیه‌است که‌آنرا تعین اول‌گویند پس علم اوتعینات نامتناهی عین علم اوباشد بذات خودش »

ومراتب کلی شش است مرتبه اولی وآن غیب الغیب است نام کرده شده‌است بغیب اول وتعین‌اول ــ مرتبه‌دوم غیب ثانیست که مسمی است بتعین ثانی و این مرتبه را غیبت ثانی نامیده اند بواسطه غیبت اشیاء کونیه در وی

---

(۱) درة الفاخره (۲) فرهنگ علوم عقلی بحث عقول عشره
(۳) درةالفاخره ــ (٤) حقایق ممکنات درعلم حق‌تعالی‌را اعیان ثابته گویند

ازنفس خود وازمثل خود زیرا که‌منفی است صفت ظهور از اعیان ثابته با وجود تحقق وثبوت ایشان درینمرتبه چه این اعیان در حضرت علم اند مرتبه ثالثه رتبه ارواح است واین مرتبه ظهور حقایق کونیه مجرده بسیطاست‌مرنفس خود را ومرمثل خود را چنانکه ارواح درینمرتبه مدرك اعیان خودند ومميز حقایق خود.
مرتبه رابعه : مرتبه عالم مثال است واینمرتبه مرتبه وجود است مراشیاء کونیه لطیفه را که قابل تجزیه وتبعیض وخرق والتیام نباشد ــ مرتبه خامسه : مرتبه عالم اجسام است واین مرتبه وجود اشیاء کونیه مرکبه کثیف است که قابل تجزیه و تبعیض اند واین مرتبه را نام کرده اند به‌الحس وعالم الشهاده ــ مرتبه سادسه مرتبه جامعه است جمیع‌مراتب را و آن حقیقت انسان کامل است‌زیرا که اوجامع مر جمیع است بحکم برزخیتی که دارد » (۱)
حضرات‌خمس‌راجامی‌دراکثرات‌آثارخود مثل لوایح و هم‌شرح بیتین در موررد تمهید آن ذکر میکند وهمین بیت مولینا را که :

از نیستان تا مرا ببریده اند — از نفیرم مرد و زن نالیده اند

تفسیر میکند ومراتب وتنزلات وجود را عارفانه بیان میدارد .

حبذاروزیکه پیش از روز وشب — فارغ از اندوه و آزاد از طرب
متحد بودیم با شاه وجود — درهرآتش‌خلعی‌و لبسی‌است‌جدید
بود اعیان جهان بی چند وچون — ز امتیاز علمی و عینی مصون
نی بلوح علم شان نقش ثبوت — نی زفیض‌خوان هستی‌خورده‌قوت
نی زحق ممتاز ونی از یکدگر — غرقه در یای وحدت سر بسر
ناگهان‌درجنبش آمد بحر جود — جمله را در خود ز خود با خود نمود
امتیاز علمی آمد در میان — بی نشانی را نشانها شد عیان
واجب وممکن ز هم ممتاز شد — رسم و آئین دوئی آغاز شد
بعد از آن یك موج دیگر زد محیط — سوی ساحل آمد ارواح بسیط
موج دیگر زد پدید آمد از آن — بر زخ جامع میان جسم و جان
پیش آن کزمرۀ اهل حق‌است — نام آن برزخ مثال مطلق است
موج دیگر باز درکار آمده — جسم و جسما نی پدیدار آمده
جسم هم گشته است طوراً بعد طور — تا بنوع آخرش افتاده دور
نوع آخر آدم است ای آدمی — گشته محروم از مقام محرمی
بر مراتب سر بسر کرده ظهور — پایه پایه ز اصل خود افتاده دور

(۱) نقدالنصوص ص ــ ۸ ــ ۹

اعیان کامد زممکن غیب پـدید | وزحضرت‌حق‌خلعت هستی پشید
بر موجب حکـم وهو یبدی ویعید | در هر آنش خلعی و لبسی است‌جدید

چیزیکه بیك نمایشش منوال است | وندر صفت وجود بریك حال است
در بد ونظر گر چـه بـقائـی دارد | آن نیست بقا تجدد امثـال اسـت

عرفااصحاب وحدت‌وجودعقیده‌دارند که درهرآن‌عالم‌فانی میشودزیراموجودات بعقیده آنها هستی عارضی دارند ونمودی بیش نیستند وهردم باصل خـود کـه عدم است ذاتاً رجوع میکنند واز طرفی میگویند ذات خدا که همان اسماوصفات خود است همواره براعیان عالم تجلی میکند وفناوبقا را دوامر اعتباری میدانند که از تجدد تعینات نمودار میشوند .

جامی در لایحه بیست‌ششم لوایح قمریه خود از زبان شیخ محی‌الدین عربی میگوید و آنچه شیخ در فصوص‌الحکم در فص‌شعیبی اظهار داشته است عـالـم عبارت از اعراض مجتمعه است که‌در عین واحد حقیقت هستی است وآن متبدل ومتجدد میگردد در هر آن بعدم میرود ومثل آن بوجود میآیه اهل‌عالم ازین‌معنی غافلند طوریکه خدایتعالی میفرماید «بل‌هم لبس من‌خلق جدید» جامی از زبـان شیخ خود میگوید این اصل را اشاعره‌وسوفسطایها در یافته اند نه آنچنانکـه عرفا عقیده دارند اشاعره عقیده دارند که در بعضی اجزاء عالم که اعراض اند تبدل وتجدد وخلع ولبس صورت می پذیرد چنانچه میگویند (الاعراض لاتبقی‌زمانین) بادگر موجودات قائم دانسته‌اند در حالیکه همه جواهر نیست . سوفسطائـیها سهو اشاعره از نگاه عرفا اینست که اشاعره اثبات جواهر متعدده کرده اندوبی آنکه بحقیقت وجود توجهه خاصی داشته باشند ورای حقیقت وجود اعراض را عقیده دارند که در همه اجزاء عالم چه جواهر واعراض این خلع ولبس موجوداست وبدیگر حقیقتی قایل نیستند .

بار پرتو هستی بران میدانست زیراحقیقت حق سبحانه عبارت ازتعینی است کلی جامی جواب میدهد (یك حقیقت است که متلبس بصوروعالم میشود و موجودات متعینه ومتعدده مینماید)

سوفسطائی که از خرد بیخبر اسـت | گوید عـالم خیالـی اندر گذراست
آری عالم همه خیالست ولـی | جاوید در وحقیقتی جلوه گر است

وباز جامی میگوید « می بینید که حضرت حق در هر نفسی متجلی است به

تجلی دگر و و در تجلی او اصلا تکرار نیست وهر نفسی بتعین دیگر ظاهر وهر آن بشانی دیگر تجلی میکند» زیرا جامی دلیل میآورد عالم را عبارتازاعراض مجتمعه میداند که در عین واحد کهحقیقتوجوداست که هر چندحقایقموجودات را تجدید میکند در حدود ایشان غیر از اعراض چیزی ظاهر نمی شود .

مولینای بلخی به نظریه خلق جدید عقیده دارد .

هـر زمانـی نیست میگردد جهان — هـم در آن دم هست گردد بیگمان
جمله عـالـم میشـود هـردم فنا — باز پیـدا میـنـمایـد در بقـا
هست عالم دائـما در سیروحبس — نیست خالی یکنفس از خلع ولبس

آنچه شبستری میگوید :

عرض شد هستی کان اتماعیست — عرض سوی‌عدم‌بالذات ساعیست
بهر جزوی ز کل کان‌نیست‌گردد — کل اندر دم ز امکان نیست گردد
جهان‌کل‌است و درهرطرفةالعین — عـدم گـردد و لایبقـی زمـانین
دگـر باره شـود پیدا جـهانـی — بهـر لحـظ زمین و آسـمانـی
بهر ساعت‌جوان وکهنه‌وپیراست — بهر دم اندر و حشرونشیر است
درو چیزی دو ساعت مـی نپاید — در آن لحـظ کـه میمیرد بـزاید

آنچه لاهیجی درشرح گلشن راز میگوید «بدانکه ممکنات فی حد ذاتها قطع نظر از موجد نموده عدمند ودرعدمیت مستمرند وجود ممکنات عبارت از ظهور حق است بصورت ایشان وجمیع اشیاء بحسب اقتضای ذاتی لحظه بلحظه نیست میشود وباتصال مدد وجودی ازنفس رحمانی هست میگردند وفیضان وجود بـر اشیاء از نفس رحمانی بواسطه شئونات ذاتی بر تتابع و توالی است .

لاهیجی از رساله حق‌الیقین شبستری یاد نموده ونکته از آن میآورد «ظهور سرعت سریان تعین در زمان از بدیهیات است که در هرطرفةالعین حال راتجددی حاصل میشود و مانند نهر جاری وخیط ممتد می نماید »

جامی‌دراخیر شرح‌رباعیات‌خوداز‌مکتب‌عرفانی‌نقشبندیان‌نام می‌برد وسلوک‌عملی‌طریقه خواجگانرا تذکر میدهد و همین طور در پایان رساله (شرح رباعیات) کاشغری را میستایدوسخنان اورا میآورد ومیگوید «مولیناومخدومناسعدالملةوالدین الکاشغری قدس‌الله‌تعالی بالتماس بعضی ازاجله اصحاب واعزه اصحاب کلمه چند در بیـان کیفیت اشتغال این عزیزان بذکر وتوجه نوشته بودند اکنون آن نوشته هـم بعبارات شریفه ایشان بـرسبیل تیمن واسترشاد درقید کتابت آورده میشود تا این رساله بآن کلمات قدسیه تمام شود و بآن انفاس متبرکه سکینةالختام گردد»
برخی محتویات ومطالبیکه در اخیر رساله شرح رباعیات آورده شده عین آن‌مطالب در رساله سر رشته جامی که دانشمند محترم بناغلی حبیبی آنرا تصحیح کرده‌اند باکمی فرق موجود است .

در رساله سر رشته مطلع آن باین رباعی آغاز میشود .

سررشته دولت ای برادر بکف آر   وین عمر گرامی بخسارت بگذار
دایم همه جا با همه کس‌در همه کار   میدار ! نهفته چشم دل جانب یار

بدان افناك‌الله عنك وابقاك به که حاصل طریقه حضرت خواجــه بزرگوار .
الخ و در شرح رباعیات بعد از رباعی بالا اینطور آمده ورزش این‌نسبت‌میبایــد کرد بنوعیکه بهیچ وجه ازین نسبت خالی نشود . . .الخ در مورد این بیت.

از درون‌سوآشنا واز برون بیگانه‌وش   اینچنین زیباروش کی می‌بوداندرجهان

در شرح رباعیات این جملات آمده « و هرچند صحت بیشتر باشد این نسبت قوی تر گردد باید که خودرا از غضب راندن نگاهدارد که راندن غضب طرف باطن را از نور معنی تهی میسازد » و در رساله سر رشته چنین آمده «وبعضی ازین طایفه گفته اند که لطیف ترین حجابی این طریقه را صورت افادت و استفاده است که‌ارباب‌علم را میباشد» .

چون در رساله طریقه خواجکان سلوك عملی نقشبندیان یاد شده وهم در اخیر این رساله تذکر رفته بیشتر یاد را تحصیل حاصل میدانم جامی حقایق وحدت‌وجود را نه تنها در رساله شرح رباعیات خود ریخته است بلکه در دگر آثار خود از قبیل لوامع لوایح اشعةاللمعات ، نقدالنصوص وشرع فصوص الحکم وحــدت وجود را باکلمات شسته و ادب رسا وشیوا ، ادا میکند که ماتاحال‌بسان‌جامی باین چیره دستی شخصی را سراغ نداریم که‌بمکتب وحدت وجود باینترتیب پیچیده باشد .

صورت نسخ شرح رباعیات جامی

١ ـ نسخه شرح رباعیات مربوط کتابخانه بناغلی بهروز عضو انجمن تاریخ این نسخه دست نویس که کاتب آن معلوم نیست نسخه خوشخطی بود و اماکاملا خالی‌از اغلاط نمی نمود . این نسخه اصل قرارداده شد .

٢ یك نسخه خطی مربوط کتابخانه من در ضمن دگر رسالات از قبیل لوایح لوامع رساله طریق خواجگان و مقدمه اشعةاللمعات بود خط خوانائی نداشت در ١٢٤٠ کتابت شده و آنرا سید میر نام چشتی نوشته است بآنهم از مقابلت آن استفاده بعمل آمد .

٣ نسخه چاپی حیدر آباد دکن چاپ سنگی بعد ازینکه ازین سه نسخه استفاده شد دونسخه قلمی دیگر یکی در موزیم هرات و دگری در موزیم کابل دیده شد نسخه موزیم کابل ازلحاظ احتیاط باین نسخه که ازچاپ برآمده بود مقابله گردید وفکر نگارنده بر آن بود تا اگر تفاوت فاحشی دیده شود آنرا در درتعلیقات یاد دارد و خوشبختانه تفاوتی دیده نشد که قابل یاد داشت باشد .

در اخیر هر صفحه آنچه ن : ب نوشته شده مخفف نسخه بهروز است وآنچه ن ، چ نوشته شده است اشارت به نسخه چاپی شده است و شکی نیست که‌در هر سه نسخه غلطیهای خورد دیده شده که در حاشیه هر صفحه بدان اشاره‌رفته است .

مایل هروی.

متن

شرح رباعیات

مولینا نورالدین عبدالرحمن

جامی هروی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمداً لااله هـو بالحمد حقیق　　در بحر نوالش همه ذرات (۱) غریق

نـاکرده زمحض فضل تـوفیق رفیق　　نسپرده طریق شکر او هیچ فـریق

پاکایگانهٔ که کثرت ثنویت صفت وموصوف را گرد سراپردهٔ عزت وحدتش راه نیست وقوت‌رؤیـت محجوب ومکـشوف‌را درامتناع ادراك هویتشـ‌دغدغه اشتباه نه، وحبذا فرزانهٔ که‌مفهوم کلمه اوتیت جامع‌الکلم‌دربیان کمال جامعیتش کلامیست جامع وفحوای کریمه وعلمتك مالم تکن تعلم‌بررفعت مقام علم ومعرفتش برهانیست ساطع رباعی :

شاه عـربی قبلهٔ اربـاب نجات　　کـائینهٔ ذات آمـد ومرآت صفات

درپـی‌روی‌اوست علودرجـات　　لازال علیـه زاکیـات الصلـوات

وعلـی آلـه واصحابـه طیبات التحیات (۲) وصالحات الدعوات وسلم تسلیما کثیراً (۳) واما‌بعد نموده میاید (٤) که‌پیش ازانشای این نامهٔ نامی وافشای این صحیفه گرامی رباعی چند دراثبات وحدت وجود وبیان تنزلاتش بمراتب شهود باتنبیه برکیفیت دریافتن‌آن علی‌سبیل الکشف والعرفان ورسیدن به‌آن‌بطریق‌الذوق والوجدان سمت اتمام گرفته بود وصورت انتظام پذیرفته ،اما چون ترجمان زبانرا

---

(۱) نـ ب (درتاب) (۲) کذا درنسخه التحیات والطیبات تقدیم وتأخیر آمده
(۳) ن ـ ب کـثیراً تکرار آمده است　　(٤) ن ـ چ میشود .

بواسطه رعایت قافیه میدان عبارت تنگ بود وره نورد بیانرا بجهت محافظت بروزن پای اشارات لنگ ، مخدرات معنی آن بی نقاب اجمال(۱) جمالی نمی نمودومستورات حقایق آن بی حجاب اشکالی چهره نمیکشود لاجرم درذیل آن رباعیات ازبــرای تفصیل مجملات وتوضیح مشکلات کلمه چندی منشور ازسخنان کبراء دین وعرفاء اهل یقین مرقوم میگردد ومسطور (۲) امید بمکارم اخلاق مطالعه کنندگان منصف آنکه چون این ضعیف بعجز معترف است وبقصور متصف اگر برمواضع خلل ومواقع زلل مطلع شوند در اصلاح آن کوشنــد وبذیل عفــوا غماض بپــوشــند واز صورت عیب جوئی وسیرت بدگوئی اجتناب کرده هرچیزیرا بمصرفی شایسته صرف نمایند وبرمحملی بایسته حمل فرمایندوالله ولی التوفیق ومنه الهدایة الی سواءالطریق.

(۱) ن- چ اجمالی (۲) ن- ب مرقوم ومسطور میگردد .

فمن تلك الرباعيات

واجب که وجود بخش نووکهن است　　تصویر وجود بخشیش قول کن‌است

گویم سخنی نغز که مغز سخن است　　هستی است که‌هم هستی وهم‌هست کن‌است

وایضاً منها :

هر بی سر وپا را نرسد دست بتو　　خوش‌آنکه زخودبرست‌وپیوست‌بتو

هستی‌تو بهستی که‌بجزذات‌تو هست　　فانیست بذات خود ولی هست بتو

درین دورباعی اشارت است باتحاد وجودواجب تعالی وتقدس باحقیقتش چنانکه مذهب حکما وصوفیه موحده است وبیانش آنست که‌موجودات‌را به‌تقسیم عقلی سه مرتبه می تواند بود .

اول موجودیکه وجود وی مغایر ذات وی باشد ومستفاد ازغیر چون ممکنات موجوده دوم- موجودیکه حقیقت وی مغایر وجود وی باشد ومقتضی آن بروجهیکه انفکاك وجود ازوی محال باشد اگرچه بنابر تغایر میان ذات ووجود تصور انفکاك ممکن است چون واجب الوجود برمذهب متکلمین .

سوم- موجودیکه وجود اوعین ذات اوباشد یعنی بذات خود موجود بود نه بامری مغایر ذات ولاشك چنین موجود واجب بود، زیرا که انفکاك شی‌را (۱) ازنفس خودش

---

(۱) ن- ب شی را - ن چ شی

تصور نمی توانکرد. فکیف که بحسب خارج واقع تواند بود، وپوشیده نماند که اکمل مراتب وجود مرتبهٔ سوم است وفطرت سلیمه جازم است باآنکه واجب تعالی وتقدس می باید که‌بر اکمل مراتب وجود باشد پس ذات وی عین وجود وی باشـــد

تنبیه وازینجا معلوم شد که چون لفظ وجود وهستی برواجب تعالی اطلاق کنند مراد بدان ذاتیست که‌موجود است بنفس خود وموجد است مرغیر خودرا نه کون وحصول وتحقق که معانی مصدریه ومفهومات اعتباریه اند که آنرا تحقق وجودی نیست مگر درذهن ، تعالی‌الله عن‌ذلك علوا کبیرا .

وایضاً منها :

هستی که بذات خود هویداست چو نور ذرات مکـونـات ازو یافت ظهور

هر چیز کـه از فروغ او افتد دور درظلمـت نیستی بـمانـد مستور

ایضاً منها

خورشید فلك بنور خویش است منیر جـرم قمر از پـرتو او نـور پذیـر

روشن بخود است نوراگر عقل خبیر افزون نهدش زمهر ومه خورده مگیر

دراین دورباعی اشارت به تمثیلی است که ازبرای بیان مراتب موجودات در موجودیت کرده اند وگفته اند که اشیاء نورانی را درنورانیت سه مرتبه است :

اول۔ آنکه نوروی مستفاد باشد ازغیر چنانکه جرم قمر که‌در مقابله آفتاب روشن گردد به‌شعاع ودرین مرتبه سه‌چیز باشد یکی‌جرم قمر دوم شعاع که بروی افتاده است سوم آفتاب که مفید شعاع است .

مرتبهٔ دوم۔ آنکه نوروی مقتضای ذات وی باشد چون آفتاب بغرض آنکه ذات وی مستلزم ومقتضی نوروی بود درین مرتبه دوچیز باشد یکی جرم آفتاب دوم نور وی مرتبه سوم۔ آنستکه بذات خود ظاهر وروشن باشد نه‌بنوریکه زاید باشد برذات وی چون نور آفتاب، چه‌برهیچ عاقل پوشیده نماند که‌نور آفتاب تاریك نیست بلکه بذات خود ظاهر وروشن است نه‌بنور دیگر که‌بذات وی قایم باشد ودرین مرتبه یك چیز است که بخود در (۱) دیده‌های مردم ظاهر است ودیگر چیزها بواسطه وی

(۱) ن۔ ب بر ۔ ن ج در

ظاهر میشوند بآن مقدار که قابلیت ظهوردارند وهیچ مرتبهٔ درنورانیت بالاتر از مرتبه سویم نیست وچون این مقدمات درمحسوسات متصور گشت مـراتـب سه گـانـه موجودات که پیش ازین مذکور شد روشن گشت واکملیت مرتبه سیوم مبین شد والله تعالی اعلم -

ایضاً منها

هرچیز کەجزوجوددرچشم شهود درهستی خویش هست محتاج وجود
محتاجچوواجبنبودوصفوجوب باشد بوجود خاص وهو المقصود

این رباعی اشارتست بدلیل اثبات اتحاد وجود واجب باحقیقتش وتحریرش آنستکه گوئیم هرچیزیکه مغایر وجود است بحیثیتی کەنه عین مفهوم وجود باشد ونه جزء وی (۱) چونانسان مثلا مادام که منضم نگردد وجود بوی متصف نمیگردد بوجود فی نفس‌الامر ، پس هرچیزیکه مغایرست مروجود را درموجودیت فی نفس‌الامر محتاج باشد بغیر خود کەوجود است وهرچه محتاج است بغیر خود درموجودیت ممکن است زیرا که ممکن عبارت ازچیزیست کەدرموجودیت خودمحتاج بغیر باشد پس هرچیزیکه مغایر باشد مروجودرا واجب نتواند بود وببراهین عقلیه ثابت شده است که واجب موجود است پس‌واجب نتواند مگر وجود(۲) اگر کسی گوید ممکن آنست که در موجودیت خود محتاج باشد بغیریکه موجدوی باشد نەوجودوی جواب گوئیم کەهرچه درموجودیت محتاج بغیر است استفادهٔ وجود ازغیر میکند وهرچه استفادهٔ وجودازغیر میکنه ممکن است خواه آن غیررا وجود گویند خواه موجد .

---

(۱) ن- ب فردی ن چ جزء وی

(۲) ن چ سوال

اضمامنها

هستی که حقیقت حق آمد الحق   بی آنکه بود بحق مضاف وملحق

قومی بتعینش مقید دارند   قومی دگر از قید تعین مطلق

قائلان باتحاد وجود واجب تعالی باحقیقتش دوفرقه‌اند فرقه اول ارباب فکر ونظر چون حکما وایشان میگویند نشاید که واجب الوجود کلی باشد یعنی نشاید که‌اورا کلیت وعموم‌عارض تواند بودزیرا که‌وجود کلی درخارج بی‌تعین صورت نه‌بندد پس لازم آید که‌واجب‌الوجودمرکب باشد ازان‌امرکلی وتعین‌وترکیب واجب‌محالست‌چنانکه مشهور است بلکه واجب‌باید که‌فی‌حد ذاته متعین باشد یعنی‌تعین‌وی عین ذات وی باشدچنانکه وجودوی عین ذات‌ویست تابهیچ وجه‌درو ترکب وتعدد صورت نه‌بندد وحینئذ موجودیت اشیا عبارت ازان‌باشد که‌ایشانرا باحضرت وجود تعلقی خاص ونسبتی معین‌هست وازان حضرت برایشان پرتوی است‌نه‌آنکه وجودمرایشانرا عارض (۱) یادرایشان حاصل است وبرین تقدیر موجود مفهومی باشدکلی محمول برامور متکثره ووجود جزئی حقیقی ممتنع‌الاشتراك بین‌الکثیرین .

سوال- اگر کسی گوید که‌تبادر بذهن ازلفظ وجودمفهومی است مشترك میان چیزهای بسیاری پس چون جزئی حقیقی باشد .

جواب گوئیم که سخن در حقیقت وجود است نه آنچه متبادر میشود بذهن

«۱» ن - چ عارض اسـت .

لفظ وجود (۲) پس‌می‌شاید که‌حقیقت‌وجود جزئی حقیقی باشد ومفهوم کلی‌تبادراز لفظ عرض نسبت بآن حقیقت چون‌مفهوم واجب، قیاس باحقیقتش .

فرقه دوم صوفیه قائلین بوحدت وجود که‌میگویند ورا طور عقل طوریست کـه درآن طوربه طریق مکاشفه ومشاهده چیزی‌چند منکشف میگردد که‌عقل‌ازادراك‌آن عاجزاست همچنانکه حواس ازادراك معقولات که‌مدرکات عقل‌است عاجز است‌ودران طورمحقق شده‌که حقیقت وجودکه عین‌واجب‌الوجود است‌نه کلی است نه‌جزئی نه خاص ونه‌عام بلکه مطلق‌است ازهمه‌قیود تاحدیکه ازقید اطلاق‌نیز معراست بدان(۳) قیاس که‌ارباب علوم عقلیه درکلی طبیعی گفته اند وآن حقیقت درهمه اشیا که موصوفند بوجود ،تجلی وظهور کرده است بآن معنی که‌هیچ چیزازان حقیقت‌خالی نیست که اگر از حقیقت وجود بکلی خالی بودی اصلا بوجود متصف نگشتی .

---

۲ ـ ن چ وجود عرض تمام ۳ ن ـ چ بـران

ایضاً منها

هستی که‌مبرازحدوث است‌وقدم نه‌کل ونه‌جز است نه بسیار نه کم

زیرا که‌تعین چه اخص وچه‌اعم مسبوق (۱) بـود بلا تعین فـافهم

حقیقت وجود ازحیثیت اطلاق مشارالیه ومحکوم علیه نمیشود بهیچ حکمی وشناخته نمی‌شود بهیچ وصفی واضافت کرده‌نمی‌شود بوی به‌هیچ نسبتی ازنسب، چون حدوث وقدم ووحدت وکثرت ووجوب وجود ومبدائیت یاتعلق‌علم اوبذات خودش یابغیر آن زیرا که‌این همه مقتضی تعین وتقیداست وشك نیست درآنکه تعین وتقید خواه اخص تعینات باشد مطلقا چون تعینات شخصیه جزویه خواه اعم واوسع همه تعینات باشد مطلقاً چون تعین اول خواه اخص واعم‌من‌وجه چون تعینات متوسط بینهما مسبوق است بلا تعین ، پس هیچ یك ازین تعینات حضرت وجودرا جل‌جلاله من حیث هوهو (۲) لازم نباشد بلکه لزوم آن‌بحسب مراتب ومقامات مشارالیه است بقوله تعالی «رفیع‌الدرجات ذوالعرش» پس‌میکردد مطلق ومقیدوکلی وجزئی عام وخاص واحد وکثیر بی‌حصول تغیر وتبدل درذات حقیقتش ، وقتیکه ملاحظه کرده شود باعتبار اطلاق وفعل وتاثیر ووحدت وعلو مرتبت‌الوهیت است وهی حقیقت الله سبحانه وتعالی ومراوراست وجوب ذاتی وقدم وامثال آن ازصفات کمال ووقتیکه ملاحظه کرده شودباعتبار تقیدوانفعال وتاثر وقابلیت وجود ازحقیقت

(۱) ن ــ ج مسبوق ودر ن ــ ب مخصوص (۲) ن ــ ب یك هو

واجب باالفیض والتجلی حقیقت عالم است ومر او راست امکان ذاتی وحدوث وغیرهما من‌الصفات (واین باعتبار تنزل است بعالم معانی وتجلی او بصور علمیه که معبر میشود باعیان ثابته وچون هرحقیقتین مفترقین را لابد است ازاصلی که ایشان دروی واحد باشند واو در ایشان متعدد) (۱) زیرا واحد اصل عدد است وعدد تفصیل واحد ناچار است ازحقیقت ثالثه که‌جامع باشد بین‌الاطلاق والتقید والفعل والانفعال والتاثیر والتاثر مطلق باشد ازوجهی ومقید باشد ازوجهی دیگر وفعال باشد باعتباری ومنفعل باشد باعتباری دیگر واین حقیقت احدیت جمع حقیقتین مذکورتین است ولها مرتبه الاولیة الکبری والاخریة العظمی

(۱) جمله بین‌هلالین درنسخه مخطوط درجای دگر آمده که‌سهو کاتب است که در جایش آورده شد

وایضا منها

واجب که‌بودخرد زکنهش اعمی　　هست ازهمه درنسبت هستی اجلی

مـاهیتـه اخفـی مـن ان یظهر　　أنییـة اظهـر مـن ان یخفـی

حضرت حق سبحانه تعالی ازروی حقیقت وذات ازهمه پوشیده تر است کنه ذات وغیب هویت اوتعالی وتقدس مدرك ومفهوم ومشهود ومعلوم هیچکس نتواند بود کمااخبر هوعن نفسه (ولایحیطون به علما) پایه رفعت ادراکش ازمناوله‌حواس ومحاوله قیاس متعالیست وساحت عزت معرفتش ازتردد افهام وتعرض‌اوهام‌خالی، نهایات عقول را دربدایات معرفت اوجز تحیر (۲) وتلاش دلیلی نه وبصیرت صاحب نظرانرا در اشعه انوار عظمت اوجز تعامی وتعاشی سبیلی نه‌فی‌الجمله هرآنچه درعقل وفهم‌ووهم وحواس‌گنجد ذات‌خداوندسبحانه ازان‌منزه ومقدس‌است‌چه‌این‌همه (۱) محدثات اند ومحدث جز ادراك محدث نتواند کرد، اما ازروی تحقق وهستی پیداتر ازهمه چیز است وپوشیدگی ودشواری معرفت اوسبحانه ازغایت روشنی‌است که‌بس ظاهر است ودلها طاقت دریافت آن ندارند وخفاش بروز نه‌بیند نه‌ازانکه چیزها بشب ظاهرتر است لیکن بروز بس ظاهر است وچشم وی ضعیف هرچه در وجود است علی‌الدوام بریك صفت است درگواهی‌دادن برکمال وجود وعلم وقدرت وجلال وعظمت صانع جل‌ذکره،اگر برآفریدگار سبحانه‌وتعالی غیبت وعدم‌ممکن‌بودی

(۲) درن ـ ب بخیر آمده

(۱) در نسخه «چـه این محدثـات انـد» آمـده»

آسمان وزمین ناچیز شدی آنگاه ویرا بضرورت بشناختندی هرکرا چشم ضعیف نیست هرچه بیند ازان روی بیند که‌صنع وی‌است چون چنین شد هرچه (۲) درنگرد خدایتعالی‌را بیند اگر خواهی درچیزی نگری که‌نه ازوی است ونه بوی است نتوانی همه پرتو جمال حضرت اوست وهمه ازوست وهمه بدوست بلکه خود همه اوست که هیچ چیزرا جزوی هستی بحقیقت نیست بلکه همه هستی ها پرتو (۳) هستی اوست وقال بعضهم قدس‌الله اسرار هم‌حق سبحانه ازهمه مخلوقات وموجودات ظاهرتر است وازغایت پیدائی پنهانست خفی لشدة ظهوره‌الحق سبحانه وتعالی واظهر من‌الشمس فمن طلب‌البیان بعدالعیان فهو فی‌الخسران چنانکه گوئی این آدمی‌را نمی شناسم بعد ازاختلاط که افعال واقوال واخلاق وهنرهای اورا مشاهده‌کنی گوئی (٤) نیکش شناختم . حق سبحانه که جمله مخلوقات وموجودات افعال واقوال وآثار اوست کی‌نهان ماند چرا باخود نگوئی خداوند سبحانه ذاتیست که هرچه دیدم وخواهم دید همه صنع حضرت اوست پس دائم خداوندرا سبحانه ازهمه پیداتر می‌بین ومگو که‌نمی بینم که‌اگر غیر این دانی وبینی مثلت چنان باشد که کسی درباغ گوید که‌برگ را می‌بینم وباغ‌را نمی بینم نه‌موجب ضحك باشد .

نظم : —

اینچنین فهم کن خدارا هم — در همه روی او ببین هردم(۵)

می نگر هر صباح در فالق — زانکه خلق است مظهر خالق

زاسمان وزمین وهرچه‌در اوست — جزخدارا مبین ممان در پوست

---

(۲) ن ــ ب هرجانگرد (۳) ن ــ چ پرتو نور (٤) ن ــ چ کرائی

(۵) ن ــ ب مردم

ایضاً منها (٣)

ایزد کـه هزار دربرخ بکشودت — راهی بکمال کنه خـود بنمودت
تازحمت بیهوده بخود ره ندهی — در ذات خود ازفکر حذر فرمودت

ایضاً منها

نوریکه بود جهان ازو مالامال — مشهود دل ودیده بود درهمه حال
تحصیل شهود آنچه مشهودبود — در قـاعده عقل محـال است محـال

ایضاً منها

ای آنکه‌دلت‌زهجردرنوحه‌گریست — تاکی خواهی چه نوح درنوحه گریست
درعین‌شهودی‌غم‌هجران‌پی‌چیست — چشمی‌بکشابه‌بین که‌مشهودتوکیست

معرفت وادراك حق سبحانه بردوقسم است .

قسم اول ادراك اوست باعتبار کنه ذات وتجرد او ازتعینات اسماء صفات وتلبس بمظاهر کاینات واین ممتنع است (ازتجرد واسماء وصفات) ٤را مرغیر حق را سبحانه ، زیرا که ازین حیثیت بحجاب عزت محتجب است وبرداء کبریا مختفی ، هیچ نسبت میـان اوومیـان ما سـوای او پس شـروع درطریـق معرفت او ازیـن اضاعـت بضاعـت وقـت است وطلـب آنچـه ممکـن نیست ظفـر بر تحصیل اومگر بر وجـهی اجمالی که ندانند که دراو (٥) آنچه متعین شده‌است

(٣) درنسخه چاپی رباعیه آمده (٤)درنسخه‌ب‌آه
(٥) ـ ن ـ ب ورا.

امریست که‌ظهور هر متعین بدوست واو فی‌حد ذاته ازتعین مبرا ولذالك قال سبحانه ویحذرکم الله نفسه والله رؤف بالعباد پس حق سبحانه برحمت کامله ورأفت شامله راحت بندگان خود خواسته است که‌ایشانرا ازسعی درطلب آنچه ممتنع الحصول است حذر فرموده است ودر حدیث نیز وارد است که تفکر (٢) فی آلاء اله ولا تفکر فی‌ذات الله‌شیخ محی الدین (رض) می‌فرماید التفـکر فی‌ذات‌الله محال ولم یبق الی‌التفکرو فی الکون

سوال ـ اگر گوئی چو ن تفکر در ذات محـا ل اسـت پسـ نهی متوجـه چیست

جواب گوئیم متـوجه پنـدار ذات وفـکر درآن چنـانـکه درمثنوی گفته است

آنکه درذاتش تفکر کرده نیست در حقیقت آن نظر درذات نیست(٣)

هست آن پنـدار او زیـرا بـراه صد هـزاران پـرده آمـد تـا اله

وبدین قسم معرفت اشارت رفته است برباعی اول .

قسم دوم ادراك اوست سبحانه وتعالی باعتبار تعینات نور ومتنوعات ظهور او درمراتب تنزلات ومرائی مکمونـات وایـن ادراك نیز بردو گـونـه است اول ادراك بسیط وهوعبارة عن‌ادراك‌الوجود الحق سبحانه تعالی مع‌الذهول‌عن‌هذاالادراك وعن ان‌المدرك هوالوجودالحق سبحانه‌و ثانی(٤)ادراك مرکب و هوعبارةعن‌ادراك

(٢)ن ب‌تفکر وفی‌الایاته‌ولاتفکر وفی‌حد ذاته(٣)ن‌ـج ذات‌چیست
(٤) ن ـ ب فانی

الوجود الحق معالشهود (٢) بهذالادراك بانالمدرك هوالوجود الحق سبحانه ودر ظهور وجود حق بحسب ادراك بسیط خفائی نیست زیرا کههرچه ادراك کنی اول هستی مدرك شود اگر (٣) چه ازادراك این ادراك غافل باشی وازغایت ظهور مخفی ماند چنانکه ادراك الوان واشکال بواسطه ادراك ضیائیت که محیط است بآنها وشرط رؤیتیست وباوجود این بیننده درادراك آنها ازادراك ضیاء غافل میشود وبغیبت ضیاء معلوم میشود کهماورای آنها امری دیگر مدرك بوده است کهضیاء(٤) آنست همچنین نور هستی حقیقی کهمحیط است بضیاء والوان واشکال بیننده وبه جمیع موجود ات ذهنی وخارجی وقیوم همه اوست وادراك شیبی ادراك او محال است اگرچه ازادراك اوغافل باشی وآن غفلت بواسطه دوام ظهور وادراك اوست اگرچه (٥) ضیاء این نور نیز غائب شدی ظاهر گشتی که دروقت ادراك موجودات امری دیگرکهنور وجودحق استسبحانه مدرك بوده است زیرا که بیت

ظهور جملهٔ اشیاء بضد است　　ولی حق رانه ضد است ونه نداست

چوذات حق ندارد نقل وتحویل　　نیابد اندرو تغییر وتبدیل

اگر خورشید بریك حال بودی　　شعاع او بیك منوال بودی

ندانستی کسی کاین پر تو اوست　　نبودی هیچفرقاز مغز تاپوست

(٢) شعورن چ (٣) ن ـ چ اگر
(٤) نـب ضیاست
(٥) نـچ اگر چون

ونظر باین ادراك بسیط است آنکه گفته اند :

بـود در ذات حق اندیشه بـاطل　　محال محض دان تحصیل حاصل

وبدین ادراك اشاره رفته است دررباعی ثانی واما ادراك ثانی که ادراك مرکبست محل فکرو خفا وصواب وخطا اوست وحکم ایمان وکفرراجع باو ست وتفاضـل میان ارباب معرفت بتفاوت مراتب او واشارت بآنست قول صدیق اکبر رضی‌الله تعالی عنه که العجز عن الادراك ادرك نظم (۱) .

چه نسبت خاك را باعالم پاك　　که ادراك است عجز از درك ادراك

و بدین ادراك ثانی اشارت رفته است برباعی ثـالث الہم وفقنا لہذا الادراك و اشعلـنا بك عمن سواك .

---

(۱) نـ ب نظم

ایضاً منها

اندیشه باسرار الهی نرسد   در ذات و صفات حق کماهی نرسد

علمی که تناهی صنعت ذاتی اوست   در ذات مبرا زتناهی نرسد

درین رباعی اشارت است بوجه امتناع تعلق علم، بکنه ذات حق سبحانه تعالی وتقریرش آنست که غیب هویت ذات که مطلق است باطلاق حقیقی مقتضی آنست که منضبط ومتحیز نشود ودرتحت انحصار واحاطه درنیاید وحقیقت علم احاطه است بمعلوم وکشف او برسبیل تمیز ازماعدا پس اگر حقیقت علمیه متعلق شود بوی لازم آید تخلف مقتضای ذات ازوی (۱) یا انقلاب و تبدیل حقیقت علم وکلاهما محالان (۲) پس حقیقت صفت علم محیط نتواند شد بذات حق سبحانه تعالی من حیث الاطلاق المذکور ونسبت آنچه متعین میشود مرعارفانرا ازذات حق سبحانه تعالی بآنچه متعین نشده است نسبت متناهی است بغیر متناهی ونسبت مقید است بمطلق وهم چنانکه متعذر است احاطه علم بذات حق سبحانه ازحیثیت اطلاق مذکور ، هم چنین متعذر است ازحیثیت عدم تناهی اموری که مندرج ومندمج است در غیب هویت او وممکن نیست تعین وظهور آن دفعتاً بل بالتدریج .

---

(۱) ن ـ ب (۲) محـال

وایضاً منها رباعی

ادراك بطون حق ویکتائی او ممکن نبود زعقل ودانائی او

آن به که زمرآت مراتب بینی تفصیل تنوعات پیدائی او

ادراك ذات حق سبحانه تعالی باعتبار بطون وتجرد ازمجالی تعینات شیون اگر چه ممتنع است اما باعتبار ظهور در مراتب ممکن بلکه واقع است وتابع است مراین ظهوررا احکام وتفاصیل واحوال وآثاریکه معرفت تفصیل بآن متعلق است جستجوی طالبان ومبتدیان مبنی برحصول آنست وگفتگوئی واصلان منتهیان (۱) مبنی ازوصول بدان وبعضی ازمراتب ظهور جزویات اند وآنرا غایت ونهایت نیست وبعضی کلیات اند وازین کلیات بعضی همچون محلها اند مرظهور سایر حقایق کلی و جزئی و لوازم ایشان را چنانکه هر حقیقتی چند کلی یاجزئی یامتبوع(۲) یا تابع بیکی ازان محال متعلق باشد ، بحیث «لوقدر ظهور ها تکون تحت حکم ذلك المحل ویکون ظهورها بحسبها» وایشانرا عوالم وحضرات خوانند ومراتب را من حیث هی مراتب وجودی نیست متمیز ازوجود امور متعینه مترتبه درایشان بلکه مرتبه حس وشهادت مثلا مرتبه ایست کلی شامل مرجمیع محسوسات جزئیه متعینه را ازافلاك وانجم وعناصر وموالیه ووجود آن مرتبه کلی بعینه بوجود همین جزئیات متعینه است نه آنکه هریك ازکلی وجزئی اورا جداگانه وجودی باشد ممتاز ازیکدیگر

---

(۱) ن ـ ج منتهان (۲) ن ـ ب متنوع

فتدبر .

منها ایضاً

واجب چو کند تنزل از حضرت ذات پنجست تنزلات اورا درجات
غیب استوشهادت بوسط روح ومثال والخامس جمعیةتلك الحضرات

مراتب کلیه منحصر درپنج مرتبه است وآنرا حضرات خمس خوانند .

حضرت اول‌را مرتبه غیب ومعانی گویند وآن حضرت ذاتست بالتجلی والتعین الاول والثانی وما اشتمل (۱) علیه من‌الشیون والاعتبارات اولا والحقایق الالهیة ثانیاً و دوم ر که در مقابله اوست مرتبه شهادت وحس خوانند و آن از حضرت عرش رحمن است تا بعالم خاك و آنچه درین میانست از صور اجناس و اشخاص عالم و سیوم را که تلومرتبه غیب‌است متنازلا مرتبه‌ارواح گویندومرتبه‌چارم را که تلو (۲) عالم حس است متصاعداً عالم مثال وخیال منفصل خوانند وپنجم که جامع ایشانست تفصیلا حقیقت عالم است واجمال صورت عنصری انسانی وقال بعضهم قدس‌الله اسرار هم مراتب کلیه شش اند زیرا که مراتب مجالی ومظاهراند پس خالی نیست ازانکه آنچه ظاهر است درایشان ظاهر است برحق سبحانه تعالی تنها نه براشیأ کوینه یا هم برحق ظاهر است و هم براشیأ کوینه قسم اول‌را

(۱) ن ـ چ شمل
(۲) ن ـ چ بتوء

مرتبه غیب گویند بسبب غایب بودن اشیاء کونیه دروی ازنفس خود واز غیر خود پس هیچ چیزی را ظهور نیست مگر به‌حق سبحانه تعالی وتقدس واین قسم منقسم می شود بدو مرتبه زیرا که عدم ظهور چیزی براشیاء کونیه یابه سبب انتفاء اعیان ایشانست بالکلیه علماً و عیناً جیث کان‌الله ولم‌یکن معه شی ـ و این مرتبه را تعین اول ومرتبه اولی از غیب خوانند یابه سبب انتفاء صفت ظهور براعیان ایشان و اگرچه ایشان متحقق و ثابت و متمیز باشند در علم ازلی و ظاهرباشندبرحق سبحانه وتعالی نه برخود وامثال خود کماهو الامر فی‌الصور الثابته فی‌اذهاننا واین مرتبه را تعین ثانی وعالم معانی ومرتبه ثانیه از غیب خوانند .

واما قسم ثانی ازمراتب که آنچه ظاهر است دروی هم برحق ظاهر است وهم براشیاء کونیه منقسم میگردد بسه مرتبه ، مرتبه اول ارواح وآن مرتبه ظهور حقایق کونیه مجردهٔ بسیط است مرنفس خودرا ومثل خود را چنانکه ارواح درین مرتبه مدرك اعیان خودند وامثال خود .

مرتبه دوم مرتبه عالم مثال است واین مرتبه وجود است مراشیهء کونیه مرکبه لطیفه را که قابل تجزی (۱) وتبعیض وخرق والتیام نباشد .

مرتبه سیوم عالم اجسام است واین مرتبه وجود اشیاء مرکبه کثیفه است که

---

(۱)نـ چ تجزیه

قابل تجزیه وتبعیض اند واین مرتبه را مرتبه حس وعالم شهادت نام کرده اند پس مجموع این مراتب پنج مرتبه باشد ومرتبه سادسه مرتبه جامعیت (۱) است مرجمیع مراتب را و آن حقیقت انسان کامل است زیرا که او جامع جمیع است بحکم برزخیتی که دارد والله اعلم بالحقایق .

(۱) ن ـ ب جامعه

ایضاً منها

در رتبه اول که صفات جبروت از ذات جدا نبود وملك از ملکوت

اعیان وجود او (۱) پدیدار نبود درعین ظهور بلکه در علم ثبـوت

درمرتبهٔ نخستین که تعین اول است ملك از ملکوت که مرتبه ارواح است وملکوت ازجبروت که مرتبه صفات است وجبروت از لاهوت که مرتبه ذاتست ممتاز نیست ، بلکه وحدتیست صرف وقابلیتی است محض واین مراتب همه دوری مندرج و مندمج من غیر امتیاز بعضها عن بعض لاعیناً و لا علماً .

وخصوصیات این اعتبارات را باعتبار اندراج واندماج درین‌مرتبه‌بی‌امتیازایشان ازیکدیگر ، واگر چه آن امتیاز بحسب (۲) علم باشد بشیونات ذاتیه وحروف عالیات وحروف علویه وحروف اصلیه میخوانند وبعد ازامتیاز ایشان ازیکدیگر در مرتبه ثانیه بسبب نورانیت علم صور شیون مذکوره اندومسمی باعیان ثابته وماهیات .

(۱) ن– چ وجود را
(۲) ن – چ فحسب .

ایضاً منها

در عـالم معنی کـه نباشد اشیاء از ذات خود وغیر خود آگه اصلا
هستند همه زروی هستی یکتـا نـوریـت علم شان زهم کرد جدا

در مرتبه دوم یعنی تعین ثانی که مسمی میگردد باعتبار تحقق وتمیز جمیع معانی کلیه وجزئیه دروی بعالم معانی ، اشیاء کونیه را بذات خود وذوات امثال خود اصلا شعور نیست بلکه تحقق وثبوت ایشان درین مرتبه مقتضی اضافت وجود نیست بدیشان بحیثتی که ایشان متصف شوند بموجودیت ووجود بسبب اضافت ونسبت بدیشان متعدد ومتکثر گردد وچون بوجود متصف نشوند بطریق اولی لازم می‌آید کـه متصف نباشد بکمالاتیکه تابع است مروجـود را چـون شعور بخود وبمثل (۲) خود پس ایشان درین مرتبه متعدد ومتمیز نباشند بتعدد وتمیز وجودی ، بلکه تعدد وتمیز ایشان باعتبار علم حق باشد (۳) بخلاف مرتبه ولی کـه در ان مـرتبه تمیز و تـعدد علمی نـیز مـلحوظ نیست و مثال ایـن بعینه دانهٔ ایست که اصل شجره‌است . وقتیکه ویرا دانهٔ فرض کنیم پس تعین وتجلی دانـه بـرخـودش بـی آنکـه تفـاصیل خصوصیات بیخ وساق وشاخ وبرگ وشگوفه ومیوه که در وی مندرج ومندمج اند ملحوظ وی باشد بمثابه تعین

(۲) ن ـ چ مثل (۳) ن ـ چ علم باشد

اول است که اشیاءرا در وی نه تعدد وجودی است ونه تمیز علمی وتعین وتجلی دانه بر خودش بضور تفاصیل این خصوصیات که برخود (۱) بصورت بیخ وشاخ وبزگ وشگوفه ومیوه جلوه نماید واین مفصل را در مجمل مشاهده کند بمنزله تعین ثانیست که اشیارا در وی اگر چه تعدد وجودی نیست اما تمیز علمی هست واین خصوصیات مذکوره باعتبار اندراج واندماج در مرتبه اولی بی تعدد وجودی وتمیز علمی نمودار شیونات ذاتیه است وصور معلومیه آنها در مرتبه ثانیه مثال حقایق موجودات که مسماست باعیان ثابته در عرف صوفیه وبماهیات نزدیک حکما چنانکه گذشت .

ن ـ ب بموجود

ایضاً منها

اعیان بحضیض عین نـاکرده نزول　　حاشا که بود به جعل جاعل مجعول
چون جعل بود افاضه (۱) نور وجود　　تـوصیف‌عـدم بـآن نـباشد معقول

صوفیه موحدین باحکما محققین متفق اند درنفی مجعولیت از اعیان ثابة و ماهیات وکلام شیخ محقق مدقق صدر الحق والدین القونوی ومتابعان او قدس‌الله تعالی اسرار (۲) هم ناظر بآنست که نفی مجعولیت از اعیان ثابة بنابر آنست که جعل‌را عبارت میدارند از تاثر مؤثر درماهیات باعتبار افاضه وجود (۳) عینی خارجی برایشان وشك نیست که اعیان‌ازان‌حیثیت که صور علمیه اندوجودخارجی‌ازایشان منتفی است پس لازم آید انتفاء مجعولیته (۱) نیز وبعضی از محققان ارباب نظر را اینجا تحقیقی است حاصلش اینست که‌ماهیات ممکنه همچنانکه دروجود خارجی محتاج اند بفاعل ، در وجود علمی نیز محتاجند بفاعل خواه این فاعل مختار باشد وخواه موجب پس مجعولیت بمعنی احتیاج بفاعل ازلوازم ماهیات ممکنه است مطلقاً خواه دروجود عینی وخواه دروجود علمی واگر مجعولیت راتعبیر کنند باحتیاج بفاعل دروجود خارجی قول بنفی مجعولیت ازاعیان ثابة صحیح باشد .

اما پوشیده نماند که این تخصیص وتقید تکلف است وراجع باصطلاح پس

(۱) ن ب اضافه　　(۲) ن ب ارواحهم　　(۳) ن ـ ب وجود
(٤) ن ج مجعولیت

صواب درین مقام آنست که گویند مراد ننفی مجعو لیت از ما هیات عدم احتیـاج ایشانست فی حدانفسها بجعل جاعل وتاثر موثر زیرا کهماهیت سواد مثلا وقتیکه ملاحظه کرده نشود بااو مفهوم دیگر ورای مفهوم سواد عقل معنی جعل وتاثیر را دروی تجویز نمیکند بسبب آنکه میان (۱) ماهیت ونفس خودش مغایرتی نیست تا فاعل بجعل وتاثیر اورا نفس خودش گرداند وهمچنین متصور نیست جعل وتاثیر فاعل در صفت (۲) وجود بآن معنی که وجود را وجود گرداند بلکه جعل وتاثیر وی متعلق بماهیت است باعتبار وجود ، بآن معنی که ماهیت را متصف میگرداند بوجود همچنانکه تأثیر صباغ مثلا درثوب مصبوغ نهبآنست که ثوب را ثوب گردانیده است یاصبغ راصبغ بلکه بآنست که ثوب را متصف بصبغ گردانیده است پس برین تقدیر هریك ازنفی مجعولیت ماهیات فیحد انفسها واثبات مجعولیت ایشان باعتبار اتصاف بوجود صحیح باشد کمالا یخفی علیالفطن (۳) الذکیوالله هوالولی

---

(۱) ن ـ چ ومیان (۲) ن ـ ب وصفت (۳) ن ـ ب البطن

ایضاً منها

اعیا ن که مخد ر ا ت سر قد مند — در ملـك بقا پر دگـیان حـر مـند

هستند هـمه مظاهر نـوروجود — باآنکه مقیم ظـلمـات (۳) عدمند

این رباعی اشارت بآنمعنی است که صاحب فصوص رضی‌الله عنه در فـص ادریس میفرماید الاعیان الثابته ما شممت رایحة من‌الوجود یعنی اعیان ثابته کـه صورت علمیه انـد بر عدمیت اصلی خودند و بوی از وجود خـارجـی بـمشام ایشان نـرسیـده است ومعنی این‌سخن آنســت که‌اعیان ثابته نـزد افاضـه وجود برایشان ثابت ومستقرند بربطون خود وبه هیچ وجه ظاهر نخواهند شد ،زیرا که بطون وخفا ذاتی ایشانست وذاتی چیزی ازآن (۱) جدا نمی‌شود پس آنچـه ظاهر می‌شود ازین اعیان احکام وآثار این اعیانست که بوجود (۲) یادر وجود حق‌ظاهر می‌شود (۳) نه‌ذات این اعیان .

(۱) ن ج از آن چیز — (۲) ن ج با — (۳) ن ـ ب شوند

ایضاً منها

اعیان همه آئینه وحق جلوه‌گر است   یانور حق آئینه واعیان صور است

درچشم محقق که حدیدالبصر است   هریك زین دوآئینه آن دگر است

اعیان را که حقایق موجوداتست دواعتبار است .

اول آنکه اعیان مرایا وجودحق واسماء وصفات اوست سبحانه واعتباردوم آنکه وجودحق مرآت آن اعیانست پس باعتبار اول ظاهر نمی شود در خارج مگر وجودیکه متعین است درمرایا اعیان ومتعدد است به تعدد احکام وآثار ایشان پس برمقتضای این اعتبار غیر ازوجود حق در خارج هیچ مشهود نیست واین بیان حال موحدیست که‌شهود حق بروی غالب است وباعتبار دوم دروجود غیراز اعیان هیچ شهودیت ووجود حق که‌مر آت‌اعیا نست درغیب است و متجلی وظاهر (۳) نیست مگر ازورای تتق غیب واین بیان حال کسی است که شهود خلق بروی غالبست .

اما محقق همیشه مشاهده هردو مرآت میکنند اعنی مرآت حق ومرآت اعیان ومشاهده‌صوریکه درهرد ومرآتست بی‌انفکاك وامتیاز(علیت ودر جات و قابلیتها) (٤)

(۳) ن ـ چ طاهر   (٤) درنسخه ب «قابلیتها»

ایضاً منها .

ذوالعینی اگر نور حقت مشهود است
ذوالعقلی اگر شهود حق مفقود است
ذوالعینی و ذوالعقل شهود حق وخلق
بایـك دیـگر اگـرترا موجـود است

این رباعی اشارتست بالـقاب ارباب مراتـب ثلاث کـه درشرح رباعی سابق گذشت پس ذوالعین دراصطلاح این طایفـه عبارت ازآن‌کس (۵) است کـه شهود حق بروی غالب باشد . حق‌را سبحانه ظاهر بیند وخلق راباطن پس خلق درنظـر اوبمثابه آئینه باشد مرحق رابه‌سبب ظهور حق درخلق همچون ظـهور صـورت درآئینه واختفای خلق درحق همچون اختفای آئینه درصورت (٦)

وذوالعقل عبارت از کسی است که‌شهود خلق بروی غالب باشد خلق‌راظاهر بیند وحق را باطن پس حق در نظر او بمنزلهٔ آئینه باشد مرخلق را وخلق بمنزله‌صورت منطبع در آینه . لاجـرم حق باطن باشد کما هوشان المرآة و خلق ظاهر کماهـوشان الصورت المرتسمه فی‌المرآة

وذوالعین والعقل عبارت ازآن کس است که حق‌را درخلـق مشاهده کـند وخلـق را در حق و بشهود هیچ کدام محجوب نگردد از شهود دیگری بلکه وجود واحدرا بعینه از وجهی حق بیند و از وجهی خلق ، نمود کثرت مانع‌نیاید شهود وحـدت را وشهود وحدت مزاحم نگردد نمود کثرت را

(۵) ن ـ چ پس

(٦) ن ـ چ به صورت

ایضاً منها

هستی بی شرط وحدتش نامزد است
ورزانکه بشر طلاست نقش(۱) احداست
ماخوذ بشرط شی که باشد واحد
میدان که ظهورش زازل تا ابد است

اول تعینیکه تالی غیب هویت ومرتبه لاتعین است وحدتیست که اصل جمیع قابلیات است واورا ظهور وبطون مساوی است

ومشروط ومقید بهیچ یك از انتفاء اعتبار ات واثبات آن نیست بلکه اوعین قابلیت ذات است ، مربطون وظهور وازلیت وابدیت وانتفاء اعتبارات واثبات آنرا،ومراین وحدت را دواعتبار است اول اعتبار اوست بشرط عدم اعتبار ات وسقوط آن بالکلیه واین اعتبار احدیت است وذات را باین اعتبار احد خوانند ومتعلق این اعتبار بطون ذاتست وازلیت او

ودوم اعتبار اوست بشرط ثبوت اعتبارات غیر متناهیه مراورا واین اعتبار واحدیت است وذات رابااین اعتبارواحد میگویند ومتعلق این اعتبار ظهور ذاتست وابدیت اوپس ازاحدیت مقام انقطاع واستهلاك کثرت نسبیه ووجودیه استدراحدیت ذات وواحدیت اگرچه کثرت وجودیه (۲) منتفی است ازوی ، کثرت نسبیه متعلق التحقق است دروی همچون نصفیت وثلثیت ور بعیت در واحد عددی که انتشاءهمه اعداد ازوست وجمیع تعینات وجودیه غیر متناهیه مظاهر این نسبت متعلقه درمرتبهٔ واحدیت است .

---

(۱) ن ـ ب نعتش (۲) ن ـ چ وجود

ایضاًمنها

هستی به‌مراتب چو تنزل فرمود

درپردهٔ باز پسین کانسان بـود

هرجا زرخ شان دگرپردهٔ کشـود

هریك زشیون بوصف مجموع نمود

ایجاد عبارت است ازاستتار وجود حق سبحانه وتعالی به‌صورت اعیان ثـابتـه وماهیات واتصباغ اوباحکام وآثارایشان وغایت وثمرهٔ استتار وجود حق بصورت هـرعین ثابته ظهور اوست سبحانه بحسب شانی که این عین ثـابته مظهر اوست برخودش سبحانه یابرهمین شان یابرمثال او جمعاًوفرادیاًیاخود ظهور آن شانست برحق سبحانه یابرخودش یابرامثال خودش کذلك جمعاً وفرادیاًیـاخود جمع بین الظهورین و هرشأنی که ظاهر میشود حق سبحانه بحسب و ی یاشأنیست کلی‌جامع مـرجمیع افرادشیؤن رایاشانی است که بعضی است ازافراد این شؤن وظهور او سبحانه باحدیت جمع خودشں متحقق نمی شود مگر نسبت باین شان کلی جامع که حقیقت انسان کـامل است ، پس حق سبحانه در مرآت انسان کامل بر خـودش ازحیثیت شان کـلی جامع بکـلیت واحدیت جمعیه‌ظاهر باشد پس اکـتساب کنند هـرشانی حکم جمیع شیؤن را وهریکی بـرنگ همه برآید وهـرفردی بـوصف مجموع بنماید .

زیرا که همچنانکه درمرتبه احدیت جمع هرشانی بر جمیع شیون مشتمل است

همچنین درمرتبه انسان کامل که‌آن شان کلی جامع است هریك ازان شیون برهمه مشتمل است وغایت غایات ازظهور وجـود حق سبحـانه به‌حسب هرشـانی ، این اکتساب مذکور است نه‌آنکه ظاهر شود آن شان فقطیا ظاهر شودحق‌سبحانه‌بحسب آن شان .

تمثیل ـ حقیقت نوع انسانی را صنعت‌کتابت‌وشعر وعلم وفضل وغیر هابالقوه‌حاصل است واین اوصاف دروی مندرج من غیر امتیاز بعضیهاعن بعض وچون‌این‌حقیقت در هریکی از افراد خود بیکی ازین اوصاف ظهور کند .مثلا در زید بشعر درعمر بکتابت ودر بکر بعلم‌ودرخالد بفضل این‌اوصاف بریکدیگر مقول‌نشوند وباحکام یکدیگر منصبغ نگردند ،نتوان گفت که کاتب شاعر است وعالم وفاضل یاشاعر کاتب است وعالم وفاضل است وعلی هذالقیاس ،اما اگر این اوصاف در ذات واحدکه‌بشر است مثلا جمع شوند هرآینه هریك ازین اوصاف بماعدای خود موصوف‌گردد .

پس توان گفت که‌کاتب شاعر است وعالم وفاضل وشاعر کاتب است‌وعالم فاضل ، غیرذلك ، همچنین هریك ازاین اوصاف مضاف (۱) گردد آن شـان کـلی حقیقت انسانی‌راکه‌قابل‌اوصاف‌مذکوراست دراتصاف بهمه وعدم‌خصوصیت‌بوصفی دون وصفی (۲) پس حقیقت نوع انسانی وله‌المثل‌الاعـلی

---

(۱) ن ـ ب مضاهی
(۲) ن ـ ب بوضعی

بمنزله حضرت احدیت جمع الهی است وصفت (۳) کتابت وشعر وغیر همابمثابه شیون الهی وزیدعمر وبکروخالد نمودارمظاهر تفصیلی فرقانی که عالم است وبشرمثال مظهراحدی جمعی انسانی که در وی هریك از افرادشیون برنگ همه برامده است ومضاهی شان کلی که مفتاح مفاتیح غیب است گشته .

(۳) ن ـ ب مضاهی

ایضاًمنها

واحـد همه‌دراحد عـددمی بیند

درضـمن‌عـددنیزاحـدمی‌بیند

یعنی بـکمال ذاتـی واسمـائی

درخودهمه‌ودر همه خودمی‌بیند

حضرت سبحانـه تعالـی راکـمالیست ذاتـی وکمالیست اسمائی ومراد از کمـال ظهور ذاتست مرنفس خودرابنفس‌خود درنفس خود ازبرای نفس خود بی اعتبـار غیر وغیریت‌وغنای مطلق لازم کمال ذاتی است ومعنی غنای مطلق آنست که‌شیون واحوال واعتبارات ذات باحکامهاولوازمها علی وجه‌کلی جملی که درجمله مـراتب الهی وکیانی می‌نمایند مردات رافی بطونها واندراج الکل فی وحدتها کاندراج جمیع الاعداد ومراتبها

احمع فی‌الواحد الواحدی‌الاحد مشاهد وثابت باشد بجمیع (۱) صورها واحکامها کما ظهرت وتظهر وتثبت وتشا هد مفصلة فی‌المراتب الـی الابـد پس‌ذات اقدس بدین مشاهـده مستغنی باشد ازعـالم وعالمیان وظهور ایشان عـلی وجهـه التفصیل در مـراتب ابد الابدین چـه علم حق سبحانه وشهود اومـرایشان رابجمع احکـامهم ومقتضیاتهم عند اندراجهم فی‌واحدیت حاصل اسـت . اما شهود یست عیـنی علمی

(۱) ن ج بجم

چون شهود مفصل درمجمل وکثیر درواحد ونخله مع‌الاغصان وتوابعها در نوات واحده‌وعالم وعالمیان‌درین شهودمعد ومندفی‌انفسها‌وموجب‌نیستند مرکثرت‌وجودی‌را زیرا که همه صور (۲) علمیه‌اند که تحقق وثبوت نیست مرایشانرا در غیر ذات عالم بدیشان ومراد ازکمال اسمائی ظهور ذات است وشهود او در تعینات خود که تسمیه کرده‌اند آن‌تعینات رابغیر وسوی واین شهودی است عیانی وجودی چون شهود مجمل در مفصل وواحد در کثیر ونوات در نخله وتوابع آن ومستلزم است مرتعدد وجودی را .

---

(۲) ن ـ ج صورت

ایضاً منها :

تاحق گردد بجمله اوصاف عیان   واجب باشد که ممکن آید بمیان
ورنه بکمال ذاتی از عالمیان   فرداست وغنی چنانکه خودکرد بیان

حضرت حق سبحانه وتعالی بموجب فرمودهٔ ان‌الله لغنی عن‌العالمین بحسب کمال ذاتی از وجود عالم و عالمیان مستغنی است و اما تحقق و ظهور کمال اسمائی موقوفست بروجود اعیان ممکنات که مرایاو مجالی صفات واعتبارات ذات اند چه کمال اسمائی چنانکه گذشت عبارت است از ظهور ذات مقدس و شهود او در مراتب تعینات که مسمی اند بغیر وسوی .

سوال : اگر گویند حینئذ استکمال حق بغیر حق لازم آید ؟

جواب : گوئیم که مرآت نیز که مظهر ومجلی است مطلقاً غیر نیست تااستکمال بغیر لازم آید بلکه اورا دوجهت است یکی تعین شخص وی که لاحق وی شده وآنجهت غیریت است ویکی جهت وجودی که قیام همه موجود ات بآن وجود است و این وجود عین وجود حق است سبحانه هکذا قال بعضی‌شارحی الفصوص وپوشیده نماند که مرائیت ومظهریت موجود ات مروجود حق را از حیثیت غیریت است نه‌از جهت عینیت چه مظهریت مرایاو مظاهر باعتبار تعین و تقید است و ایشان باعتبار تعین و تقید غیر وجود مطلق اند اگرچه در حقیقت

وجود متحدند و محققان از غیریت این میخواهند و غیر حقیقی خود عدم محض‌است
پس جواب صواب آنست که گویند ذات فی نفسها کامل است بی‌وجود اغـیار
که مظاهر مقیده است و کمال اسمائی بجهت کمال مظاهر و اسما و شیونست نه
بجهت کمال محض ذات پس استکمال ذات بغیرلازم نیاید .

و ایضاً منها :

گرحامل شر بودو گرعامل‌خیر (۱)　　گرصاحب خانقه‌و گرراهب دیر

از روی تعین همه غیـرند نـه‌عین　　وز روی حقیقت همه‌عینند نه‌غیر

پیشتر گذشت کـه حقایـق اشیاء عبـارتست از تعینات او در مـرتبهٔ عیـن پس حقایق اشیا ووجودات ایشان ازحیثیت محض حقیقت وجـود عین یـکدیگـر وعین وجود مطلق باشند وتمایـز و تغایر بالکلیه مـرتفع باشد واما ازحیث تعین مغایر یکدیگر ومغایر وجود مطلق نیز باشند اما مغایرت ایشان مر یکدیگر را باعتبار خصوصیاتی است کـه ما به‌الامتیاز ایشانست از یکدیگر وامـا مغایرت ایشان مروجود مطلق را بسبب آنست که هریك ازیشانرا تعین است مخصوص مروجود واحد را که مغایر است مرسایر تعینات را ووجود مطلق مغایر نیست مرکز را ومـر بعضی‌را بلـکه درکـل‌عین اسـت ودربعضـ‌عـین بعضـ ومنـحصر نیست در کل ودربعض پس غیریت او بـاعتبار اطلاق بـاشد از کـلیت وبعضیت واز[۲] اطلاق نیز فافهم انشاءالله‌العزیز .

---

(۱) نچ گرطالب شربود وگر کاست خیر .

ایضاً منه:

ای آنکه بفهم مشکلاتی منسوب　　وز نسبت امکان ووجوبی محجوب

امکان‌صفت ظاهرعلم‌است‌فحسب　　مخصوص بظاهر وجوداست‌وجوب

کاهی ظاهر وجود کویند در مقابل باطن وجود که مرتبهٔ لاتعین و تجرد از مظاهر است و حینئذ مراد بظاهر وجود مراتب تعینات کلیه و جزئیهٔ وجوبیه و امکانیه است و کاهی ظاهر وجود میکویند در برابر باطن وجود که صور علمیه و اعیان ثابته است و حینئذ مراد بوی حیثیت عالمیت حضرت وجود است زیرا که چون حضرت وجود برخود تجلی کند بذات خود و شیون و اعتبارات ذات خود لاشك اورا دوحیثیت پیدا میشود حیثیت عالمیت و حیثیت معلومیت . و حیثیت معلومیت که صور علمیه واعیان ثابته است باطن وپوشیده است درذات عالم و ذات عالم نسبت بآن ظاهر ، چنانکه اینمعنی را در خود وامثال خود باز می یابیم پس ظاهر است که هریك از حیثیتین مذکورتین را اکر چه تمایز بین‌العالم‌والمعلوم (۱) به محض اعتبار باشد اقتضای چند خاص هست چون وحدت ووجوب و احاطه (۲) تاثیر عالمیت را و مقابلات (۳) این امور اعنی کثرت و امکان و محاطیت وتاثر معلومیت را پس وقتیکه کویند که وجوب صفت ظاهر وجود است مراد بآن ظاهر وجود باشد بمعنی ثانی نه بمعنی اول چه ظاهر وجود به معنی اول شامل است

(۱) نـ چ مغلوم (۲) نـ ب وصفت احاطه (۳) نـ ب مقالات

مرهمه تعینات وجوبیه و امکانیه را چنانکه گذشت پس صفت وجوب شامل جمیع تعینات ظاهر وجود را بمعنی اول نباشد و متبادر از نسبت وجوب بوی شمول است کمالا یخفی و مراد بظاهر علم صور علمیه و اعیان ثابته است که از لوازم ایشان است ، صفت امکان که عبارتست از تساوی نسبت ایشان بظهور و بطون که معبر می شوند بوجود و عدم خارجی و باطن و ظاهر (۱) علم عین وجود است که شامل شیون واعتباراتست و من‌حیث ظاهر همّا تمایز (۲) نسبی واقع فافهم فانه سر مبهم .

(۱)ن- چ طاهر (۲) ن ب تمیز

ایضاً منها :

حق عـالم راعـیان خـلایـق معلوم　　معلوم بـود حاکمو عـالم محکوم

برموجب حکمتو کـند برتـو عمل　　ورتـو بمثل معذبی در مرحـوم

ایضاً

حکم قـدرو قـضا بـود بـی مانـع　　بر موجب علم لایزالی واقـع

تـابـع بـاشد عـلم ازل اعـیـان را　　اعیان همهمرشیونحق را تابع

قضا عبارت است ازحکم الهی کلـی بر اعیان موجودات بـا احوال جاریه و احکام طاریه برایشان منالازل الی الابد .

وقدر عـبارت است ازتفصیل این حکم کلی باآنکه تخصیص کرده شودابجاد اعیان باوقات واز مانیکه استعدادات ایشان اقتضای وقوع میکنـد در آن وتـعلیق کرده آید هرحالی از احوال ایشان به زمان معین و سببی مخصوص و (١) سر قدر که ممکن نیست مرهیچ عینی را ازاعیان ثابته کهظاهر شود دروجـود ذاتـا وصفتا وفعلا مگر بهقدر خصوصیت قابلیت اصلی واستعداد ذاتی خویش وسرسـر قدر آنست که اعیان ثابته امور خارجیه نیستند از ذات حقسبحانه تعالی کهمعلوم حق شده باشند ازلا وابدا ومتعین گشته در علم وی علی ماهی علیه بلکه نسبوشیون

(١) ن ــ ب سرسر

ذاتیه حق اند پس ممکن نیست که‌متغیر گردند ازحـقایق‌خود زیـراکه ذاتیات حق سبحانه تعالی منزه اند ومبرا از قبـول جعل وتغییر وتبدیل ومزید ونقصان وچون این امور دانسته شد ـ بدانکه حکم حق‌سبحانه تعالی برموجودات تابع علم‌ویسـت باعیان ثابته ایشان وعلم وی سبحانه باعیان تابع اعیانست به‌آن معـنی کـه مرعلم ازلی راهیچ اثری نیست در معلوم باثبات امـری اورا کـه ثابت نبـوده بـاشد یانفی امری که ثابت بوده باشد بلکه تعلق علم‌وی بعلوم بران وجهه است کـه‌آن معلوم فی‌حد ذا ته برآنست وعلم رادروی هیچ (۲) گـونه تـاثیری (۳) وسرایتی نیست واعیان ثـابته صور نسب وشیون‌ذاتیه حضرت حـق اندسبحانـه تعالـی

ونسب وشیون ذاتیـه حضـرت حـق مقـدس ومنـزه از تغـیر وتبـدل ازلا وابـداً پس اعیـان نیـز ممتنع التغیر بـاشند از آنچـه بـرانند فـی حـد انفسها وحکم حق برایشان به‌مقتضای قابلیات وبموجب استعدادات ایشان باشد هرچه بلسان استعداد از حضرت حق وجود مطلق عزشانه طلب دارند چنانکه باید و چندانکه شاید عطانماید و انعام فرماید بی نقصان وزیادت خواه‌از درکات شقاوت وخواه ازدرجات (٤) سعادت .

---

(۲) ن چ به هیچ (۳) ن ـ ب تاثیر (٤) ن ـ ب درکات

ایضاًمنها :

اعیـان کـامـد زمکمـن غیـب پـدیـد

وزحضرت حق خلعت هستـی پوشیـد

برموجب‌حـکم‌وهوبیدی‌ویعیـد(۲)

درهر آنش خلعی(۳)لبسی‌است‌جدید

ایضاً منها :

چیزیـکه نمـایشش بیك منـوال است

وندر صفت‌وجود بریك حال است

دربد ونـظـر گـرچه بقائـی دارد

آن نـیست بقـا تجـدد امثال است

حقیقت آدمی بل هرذره از ذرات عالم بالنسبه الی ذاته وحقیقة لاالـی عـلم موجده تعالی بها نیستی است که‌برابطه وجودی علمی که صورت معلومـیت اورا در علم قدیم حق تعالی بود از فیض وجود حق‌تعالی وجود بروی بحسب قابلیتش عارض وطاری میشود .

قال‌الله تعالی اولا یذکرالانسان انا خلقناه من قبل و لم یك شیاء و بعد از یافتن

(۲) درهر دونسخه بیدی آمده
(۳) ن ـ چ آش خلعی

این هستی که اورا عارض است بر موجب کل شی یرجع الی اصله هردم او را باصل خودش که نیستی است بالذات میل حاصل میشود یاخود گویم که از نفاذ فرمان قهرمان و حدت حقیقی در محل ظهور آثار اسم بزرگوار الظاهر (۱) هیچ چیز را بهره ازثبات وقرار اصلا نیست حتی زمان متعارف موهوم الاتصال را که معنی بقابی ملاحظه آن تصور نمی توان کرد ، یاخود گویم که ذات الهی ازآنجا که اسماء وصفات اوستهمیشه براعیانعالم متجلیاست وچنانکهبعضیازاسماءاقتضای وجود اشیاء میکند همچنان بعضی از اسما اقتضای عدم اشیاء میکند مثل معیدوممیت (۲) و قهار و غیر ها پس حق سبحانه گاهی تجلی میکند باسمائیکه مقتضی وجود اشیاست و گاهی تجلی باسمائیکه مقتضی عدم اشیاست بلکه در زمانی لابلکه در هرآنی بهریك ازین دونوع اسم متجلی است پس بنابر این امور اشیا در هر آنی بعدم اصلی و فنای ذاتی خود راجع می شوند و از لباس عارضی و خلعت عاریتی وجود متخلع میگردند و لیکن بسبب مددیکه دمبدم از صفت بقای

(۱) کذا در هردو نسخه الظاهر (۲) ن چ حمیت

حق‌تعالی بدیشان می‌پیوندد ودرهمان آن بوجودی دیگر متلبس میگردند واین خلع ولبس‌دایماًواقعست هیچ‌وقتی اثرموجدی‌وخالق‌حق‌تعالی ازایشان‌منقطع‌نیست هرچند ایشان را ازوصول این اثر آگاهی نیست کما قال تعالی بل هم فی‌لبس من خلق جدید وبعضی امور که برای رؤیت باقی نماند ونمایشش بریك وتیره مدتها ماند آن نمایندگی وپایندگی راز تجدد تعینات متماثله متوافقه (۱) باید شناخت وخودرابغلط (۲) نباید انداخت چه‌فنا وبقا دوامر اعتباری اند که از تجدد تعینات متباینه متوافقه نموده میشوند(بقای حقیقی لازم ذات وجود بود ومجاری بحسب امتداد مظاهره متوافقه) .(۳)

وفنا اسم‌ارتفاع تعین است مخصوص واین لازم ذات تعین است ماعند کم ینفدو (٤) وماعندالله باق‌وقال بعضهم‌قدس‌الله اسرار هم (٥) عالم به‌جمیع جواهره واعراضه وصوره‌واشکاله‌اعیان‌ثابته است‌که‌ظاهر شده‌است‌درمرآت‌وجودحق‌یاخود تعینات وجود حق وتنوعات‌هستی حق‌مطلق است‌که ظاهرشده‌در صورحقایق عالم‌واعیان ثابته ووجود مطلق‌دایم الفیضان والسریانست اعیان‌پس‌آنچه‌قابل‌است ازوجودحق مرصورت عینی راازاعیان بروجهه‌اول یاآنچه متعین است ازوجود حق درصورت

(۱) ن ج ــ متواقفه (۲) ن ب در غلط
(۳) بین هلالین درن ب نبود (٤) ن ــ ج ینقد
(٥)ن ــ ب علی

عینی ازاعیان بروجهه ثانی متلبس می‌شود بصورت آن عین نزدیك ملابست‌وجود ومحاذات اومر آن عین را وبسبب اتصال فیض وجودی که‌تابع است مرفیض اول رامتخلع می‌شود آن‌فیض اول ازصورت آن ومتلبس می‌گرددبصورتی دیگر که‌مرآن عین را درمواطن دیگر هست تاظاهر (۱) شود وجود بـصورت این عیــن درجمیع مراتب ومواطن وجود ودرهمین آن نیز متلبس می‌گردد وجود متعین ثــانی (۲) که تابع است مراول را بصورت آن‌عین چون وجود متعین اولاوهکــذاالامر دائماً ابداًو مثال این بعینه آب جاریست که چون ازوی مـــجاری شود موضعی را از نــــهـر بشکل آن (۳) موضع برآید وبصورت آن نماید اما درآن موضع نباید بلکه هماندم بگذرد وموضع خودرا بجزو دیگر سپرد واین جزء ثانــی نیز به‌شــکل آن متشکل گردد وفی‌الحال بجزء ثالث متبدل شود وهکذا الی‌النهایه لیکن حس بواسطه تشابه اجزاء مائیه و تشکل ایشان بشکل واحد میان ایشان تمیز نتواند وجزءثانی را مثلا بعینه همان جزء اول داند اگرچه حکم عقل صحیح وکشف صریح بخلاف آنست .

---

(۱) ن ـ چ طاهر (۲) ن ـ ج ثانیاً
(۳) ن ـ ب آن به‌شکل

(١)
ایضاًمنها

حق وحـدانی (٢)وفیض حـق وحـدانی

کـثرت صـفت قـوابل امـکـانـی

هـرگـونه تفاوت کـه مشاهـد بینی

بـایـد کـه زاختـلاف قـابـل دانـی

امداد حق سبحانه تعالی وتجلیات اوواصل می‌شود باعیان موجود ات در هـر نفسی دور تحقیق اوضح واتم تجلی ایست واحد که‌ظاهر می‌شود مراورا به حسب قوابل ومراتب واستعدادات ایشان تعینات متعدده ونعوت واسما وصفات متکثره متجدده نه‌آنکه آن‌تجلی فی‌نفسه متعدد است یاوروداوطـاری ومتجدد بلکه احوال ممکنات چون تقدم وتاخر وغیر هما موهم می‌شود به‌تجدد وتعددومفضی‌مـی‌گـردد به‌تعین (٣)وتقید واکرنه امر آن تجلی اجلی (٤) واعلی ازآنست که منحصر کردد دراطلاق وتقید ومتصف شود به‌نقصان ومزید واین تجلی احدی مشار الیه نیست مگر به‌فیض وجودی ونور وجودی که‌واصل نمی شود ازحضرت حق‌سبحانه‌تعالی به‌ممکنات غیرازآن نه‌بعد از اتصاف بوجود ونه قبل ازآن وهرچه غیرازآنست‌همه احکام وآثار ممکنات است که‌متصل می‌شود ازبعضی به‌بعضی دیگر بـعد ازظهـور

(١) دربرخی نسخه رباعی ودربرخی مواضع ایضاًمنها که‌ما کـلمه ایضاً منها اختیار کردیم (٢) ن ـ ب‌وجدانی (٣) ن ـ چ تغیر (٤) ن چ اجل

بالتجلی الوجودی المذکور وچون این ذاتی نیست ماسوای حق‌سبحانه بلکه مستفا دست ازتجلی مذکور ، عالم مفتقرباشد باین امداد وجودی احدی مع الانات دون فطرت وانقطاع چه‌اگر یك‌طرفة‌العین این امداد منقطع گردد عالم به‌فنا اصلی وعدم ذاتی خود باز گردد زیرا که حکم عدم امریست لازم مرممکن را مع‌قطع النظر عن‌الموجد تعالی ووجود عارضی است مراورا وتفاوتیکه میان ممکنات واقع است به تقدم وتأخر (۱) درقبول این وجود (۲) فایض بسبب تفاوت استعدادات ماهیات ایشان‌است پس هرماهیتیکه تام‌الاستعداد است درقبول فیض اسرع که‌مسمی است بعقل اول ، هرماهیتی‌که تام الاستعداد نباشد درقبول فیض متاخر باشد ازتام الاستعداد خواه بیك واسطه وخواه بوسایط چنانکه ثابت شده است شرعاً وکشفاً وعقلاً ومثال این بعینه ورود ناراست بر نفط(۳) وکبریت وحطب یابس (٤) وحطب اخضر چه شك نیست که نفط اسرع واتم است درقبول‌صورت ناریه از باقی و بعد ازوی کبریت پس حطب یابس پس حطب اخضر، پوشیده‌نماند که علت قبول نفط صورت ناریه را قوت مناسبتی است که بیان نفط و ناراست از حرارت ویبوست (٥) که ازصفات ذاتیه ناراست وهمچنین علت تاخر قبول اخضر آن راحکم مباینتی است که مر اورا ثابت است از رطوبت وبرودتیکه‌منافی

(۱) ن ــ چ تاخیر
(۲) ن ــ ب این فایض
(۳) ن ــ ب نقط ون چ لفظ (٤) یاس (٥) ن ــ چ پیوست

مـزاج نارو صفات ذاتیه اوست لکن بباید دانست که بیان علت مناسبت مبـاینت
درایـن امثله ممکن است امامیان استعدادات فیض صادر از مـوجـدتـعالی شانـه
متعذر است زیرا که این اسراریست الهی که اطلاع بران ممکن نیست مـگرکمل
اولیا ءاله را رضوان اله علیهم اجمعین وافشای آن بر غیر اهلش جایز نه.

ایضا منها

درکون ومکان نیست عیان جزیك نور

ظـاهر شده آن نور بانوار ظهور

حق نور وتنوع ظهورش عالم

توحید همین است دگر وهم وغرور

نور حقیقی یکی بیش نیست و آن نور خدائیست و نورخدایی منبسطو نامحدود ونامتناهی است وعالم تجلی نور خدائیست که بچندین هزار صفت تجلی کرده‌است . . ین صورتها خود راظاهر گردانیده‌است .

بدان وفقك اللّه‌تعالی وایانا بفهم الحقایق که تعینات حق وتمیزات وجود مطلق بحسب خصوصیات اعتبارات وشیونیکه متجن است در غیب ذات ،خالی ازان نیست به درمرتبه علم است یادرمرتبه عین ،اگر درمرتبه علم‌است حقایق وماهیات‌اشیاست که‌مسمی است دراصطلاح این طایفه باعیان ثابته واگردرمرتبه عین است وجودات اشیـــــاست پس حقایق اشیا عبارت باشد از تعینات وجود حق درمرتبه عـلم بـاعتبار خصوصیات واعتبارات وشیون متجـنه (۱) در غـیب ذات هـر گـاه

که وجود تجلی کند بر خود متلبس بشانی از شیون تجلی علمی عین حقیقـتی باشد از حقایق موجودات وچون تجلی کند متلبس بشانی دیگر حقیقتی دیگر باشد

(۱) ن ، ب **مستجنه**

از حقایق وعلی هذالقیاس ووجودات اشیا عبارت باشد از تعینات وتمیزات وجود حق درمرتبه عین باعتبار احکام وآثار این حقایق وماهیات آن طریقه که حقایق وماهیات همیشه در باطن وجود اعنی مرتبه علم ثابت باشد وآثار واحکام شان که ظلال وعکوس اند مرایشان را درظاهر وجود که مجلی وآینه است مرباطنش را پیدا وهویدا (۱) است هر وقت‌که ظاهر وجود متعین گـردد به سبب انصـــباغ بآثار واحکام حقیقتی از حقایق موجودی باشد از موجودات عینی خارجی وچون منصبغ گردد باحکام حقیقتی دیگر موجودی دیگر باشد از موجودات وهکذا الی مالانهایة له، پس این موجودات متکثره متعدده که مسماست (۲) بعالـــــم، نباشد مگر تعینات نور وتنوعات ظهور وجود حق‌سبحانه که ظاهر بحسب مدارك ومشاعریکه از احکام وآثار آن حقایق است متعدد ومتکثر می‌نماید وحقیقته برهمان وحدت حقیقی خوداست که منبع است (۳) مرهر کثرت ووحدت وبساطت وترکیب وظهور وبطون راوپوشیده نماند (٤) که تعین صفت متعین است وصفت عین موصوف است من حیث‌الوجود اگر چه غیر اوست من حیث‌المفهوم وکذا قیل التوحید للوجود والتمیز للعلم والله اعلم بالحقایق.

---

(۱) ن چ هواست ۲ ن چ هماست
(۳) ن ـ ب،هر کثرت
(٤) ب چ نماید

ایضاً منها

اعیان همـه شیشه هـای گوناگـون بـود

کافتاد بران پرتو خورشیدوجود

هر شیشه کـه بود سرخ یـازرد وکبود

خورشید دران هـم (۳) بهمان رنگ‌نمود(٤)

نور وجود حق‌سبحانه وتعالی وله‌المثل الاعلی بمثابه نور محسوس است وحقایق واعیان ثابته بمنزله زجاجات متنوعه متلونه وتنوعات ظهور حق‌سبحانه دران حقایق واعیان چون الوان مختلفه همچنانکه نمایندگی الوان نور بحسب الوان زجاج است که حجاب اوست وفی‌نفس‌الامر اورا لونی نیست تااگر زجاج صافی است ومفید نور دروی صافی وسفید نماید واگر زجاج کدر است وملون نور در وی مکدر و ملون نماید یا آنکه نورفی حد ذاته از لون‌وشکل،مجردومعراست همچنین نور وجود حق‌را سبحانه‌وتعـالی باهریك ازحقایق واعیان ظهوریست که اگر آن‌حقیقت وعین قریب است بـه‌بساطـت‌و نوریت وصفا چون‌اعیان عقول و نفوس‌مجرده نـور وجـود درآن مظـهردرغایـت صفاو نوریت وبساطت نماید .

---

(۳) ن ـ ب در آنجا

(٤) هرشیشه که سرخ بود یا زرد و کبود ـ خورشید در او بآنچه‌اوبودنمود ـ اسرار الحکم ملاهادی سبزواری ص ۵ چاپ تهران

و ا گر بعیـد ا ســت چـون اعیـا ن جسمانیات (١) نوروجود درآن کثیف نماید باآنکه فی نفسه نه کثیف ونه لطیف پس اوست تقدس وتعالی که واحد حقیقی اسـت منزه ازصـورت ، صفت لـون شکل ودر حضرت احدیت وهم(٢) اوست سبحانـه که درمظاهر متکثره بصور مختلفه ظهور کـرده به حسب اسما وصفات وتجلـی (٣) اسمائی وصفاتی وافعالی خود برخود جلوه دارد (٤) .

---

(١) ن چ جسیمانات
(٢) ن ـ چ واهم
(٣) ـ ن چ به تجلی
(٤ خودرا بر خود جلوه داده

ایضاً منها

چون بحر نفس زندچه خوانندبخار

چون شد متراکم آن نفس ابر شمار

باران شود ابر چون کند قطره نثار

وآن باران سیل وسیل بحر آخر کار

ایضاً منها

بحریست کهن وجود بس بی‌پایاب

ظاهر گشته به صورت موج حباب

هان تانشود حباب یاموج حجاب

بربحر که آن جمله سراب است سراب

بحر که بلسان عرب اسم است مرآب بسیار رافی الحقیقة غیر ازآب نیست وچون مطلق آب متعین ومتمیز شودبصورت امواج موجش خوانندوچون مقیدگرددبشکل حباب حبابش گویند وهمچنین چون متصاعد شو دبخار باشد وچون آب بخار متراکم گردد وبر یك دیگر نشینند ابر شود وابر به سبب تقاطر باران شود وباران بعد ازاجتماع وقبل ازوصول به بحر سیل وسیل بعدازوصول ببحر بحر پس فی الحقیقه نیست اینجا مگرامری احد ، اعنی ماء مطلق که مسمی شده است بدین

اسامی (۱) به‌حسب اعتبارات و برین قیاس حقیقت حق سبحانه وتعالی نیست الا وجود که بواسطه تقید بمقیدات مسمی می‌گردد باسمأ ایشان چنانکه مسمی می‌گردد اولابعقل پس بنفس (۲) پس بفلك پس‌باجرام‌پس بطبایع پس‌بموالید الی غیر ذالك ونیست فی‌الحقیقت مگر وجودحق وهستی مطلق که‌مسمی گشته‌است بدین اسما بحسب اعتبارات تنزل از حضرت احدیت بحضرت واحدیت و از حضرت واحدیت بحضرت ربوبیت وازان به‌حضرت کونیه وازان به‌حضرت حامعه انسانیه که آخر حضرات کلیه است پس چون جاهل نظر کند بصورت موج وحباب و بخار و ابر و و سیل گوید این البحر و نداند که بحر نیست الا آب مطلق که بصور این مقیدات بر آمده است و خود را درین مظاهر مختلفه‌نموده همچنین چون نظر کند به مراتب عقول ونفوس وافلاك واجرام وطبایع وموالید گوید این‌الحق ونداند که این همه مظاهر وینددوی سبحانه خارج‌نیست ازین مظاهر ومظاهر ازوی واما عارف چون نظرکند داند وبیندکه همچنانکه بحر اسم است مرحقیقت مطلقه‌آب‌راکه محیط است بجمیع مظاهر وصور خویش ازموج وحباب وغیر هما ومیان آب‌مطلق واین مظاهر وصور مغایرتی ومباینتی (۳) نیست

---

(۱) ن ــ ب و كذا ن ــ چ آسامی
(۲) ن ــ چ پس ندارد
(۳) ن چ مباینی

بلکه برهر قطرهٔ ازقطرات وهرموجی ازامواج صادق است که عین آن استمن‌حیث
حقیقت وغیر اوست من‌حیث التعین همچنین اسم حق عبارت است ازحقیقتی‌مطلق
محیط است برهرذرهٔ ازذرات موجودات وبهر مظهری‌از مظاهر کاینات ومیان او
و این مظاهر تغایر و تباین نیست برهریك از ینها صادق است که اوست من
حیث‌الحقیقة اگرچه غیر اوست من‌حیث التعین پس نه‌بیند درواقع مگر وجودی
مطلق و وجودی مقید و حقیقت وجود را در هردو یکی داند واطلاق و تقیید را از
نسب واعتبارات او شناسد .

ایضاًمنها

اعیان حروف درصور مختلف اند

لیکن همه درذات الف مؤتلف اند

ازروی تعین همه باهم غیرند

وزروی حقیقت همه عین الف اند

الف ملفوظ (١) صوتیست مطلق ممتد که غیر مقید باشد بصدور از مخرجی خاص و بعدم صدور (٢) ازان والف مکتوب امتدادیست خطی غیر مقید بشکل مخصوص ازاشکال مختلفه حرفیه وبعدم آن پس الف لفظی حقیقت حروف لفظیه است که بسبب مرور برمخارج مخصوصه متقید شده است به کیفیات مختلفه ومسمی گشته است به اسامی کثیره والف خطی حقیقت حروف رقمیه است که متشکل شده است باشکال مختلفه و نامزد گشته است بنامهای بسیار و بر هر تقدیر دال است بمماثلت بروجود مطلق که اصل موجودات مقید است ودروی هیچ قیدی نیست و اما ظهور نیست اورامگردرضمن وجود مقید وحقیقت مقید همان مطلق است بانضمام قید مقید ومقیدات باعتبار خصوصیات قیود مغایر یکدیگرندو باعتبار حقیقت مطلق عین یکدیگر پس حقیقت جمیع اجزأ وجود (٣) وجودیست واحد که ظاهر شده است بسبب احتجاب بصورتعینات موجودات ومحتجب گشته است بواسطه ظهور درملابس تنوعات ایشان همچون ظهور الف به حروف واحتجاب وی به کیفیات واشکال (٤) ایشان .

---

(١) ن ـ چ ملفوظ (٢) ن ـ ب ازان ندارد

(٣) ن ـ چ وجودی (٤) ن ـب آشکار

ایضاً منها

درمذهب اهل کشف وارباب خرد
ساریست احد در همه افراد عدد
زیرا که عدد گرچه برونست زحد
هم صورت وهم ماده اش هست احد

ایضاً منها

تحصیل وجود هر عدد از احد است
تفصیل مراتب احد از عدد است
عارف که زفیض روح قدسش مدداست
ربط حق وخلقش اینچنین معتقد است

واحد در مراتب اعداد از اثنین الی مالانهایه ظهوری (۲) دارد که درهریك خاصیتی وفائدهٔ میدهد که دران دیگر نیست وحقیقت هریکی مغایر حقیقت دیگریست وهمه تفصیل مرتبه واحد میکنند یعنی مبین آنند که واحد است که درین مراتب بتکرار ظهور کرده است زیراکه اثنین دو واحد است وثلثه سه واحد وهمچنین جمیع اعداد که آن درهیئت وحدانی مجتمع گشته است وازان اثنـان وثلثه وغـیر هما من الاعداد حاصل شده است پس مادهٔ اعداد واحدمتکرر است وصـورت اعداد هم واحدپس همه

---

(۲) ن ـ ج که ظهوری دارد

عداد بواحد موجودندو واحد برواحدیت‌خود ازلاوابدأباقیست پیداکردن واحدبتکرار
خویش اعداد را مثالیست مرپیداکردن حق خلق‌را به‌ظهور خویش درصور کـونیه
وتفصیل عدد مراتب واحدرا مثالیست مر اظهار اعیان احکام‌اسما.وصفات‌راوارتباط
میان واحد وعدد که اوموجداین واین‌مفصل مرتبه‌آنست ، مثالیست مرارتباطمیان
حق‌وخلق راکه‌حق موجدخلق‌ا ست وخـلق مفصـل مرتبه تـنزلات‌و ظهورات حق
وآنکه توگوئی که واحدنصف اثنین است وثلث ثلث وربع ربع خمس خمسه (۱)
مثالیست مر نسبت لازمه وجود راکه صفات حق شان (۲) خوانند

---

(۱) درنسخه چ تکرار نیامده .
(۲) ن ـ ب شانرا

ایضامنها

معشوق یکی است لیک بنهاده به پیش

از بهر نظاره صـد هزار آئـینه پیش

در هـــریك ازان آئینه هـــا بنموده

بر قدر صقالت وصفا صورت خـویش

وجود حقیقی یکی است ممتاز ازسایر موجودات من حیث الاطلاق والذات وظاهراست بذات خویش در صور اعیان جمیع موجودات من حیث الاسما والصفات واین اعیان مرائی تعینات نور ومجالی تنوعات ظهور اویند تادر ایشان ظهور (۱) وجودمتعین بحسب نمایندگی‌مرآت وصفا وکدورت آن‌نماید وتعددیکه مشاهده میافتد بحسب تعدد مرآت‌استومثال آن‌درمحسوس‌چنانست که‌مثلاچون‌توروی‌بدیواری‌آوری که‌در روی‌آن همه‌آینه‌هانشانده‌باشدهرآینه صورت‌تو درهرآینه‌ازآن‌آینه‌هاظاهرخواهدشد ولیکن‌ظهورات مختلف بحسب جوهرآینه ونمایندگی‌آن‌است وبلاشك خواهی‌دانست که‌توئیکه درآن آینه‌هامی نمائی وجز تودران کسی نیست وتو خود همچنانی وبهمان صفتی که بودی در مرتبه خود پس اعیان موجودات رابمنزله مرائی متعدده متنوع متکثر و آن ذات الهیه را ــ و الــه المثـل الا علـــی به مثابــه وجه (۲) واحد

فما الـوجـه الا واحـــــد غیرانه

اذانـت (۳) اعـددت الـــمرایـاتعـدداً

(۱) نَج جزء وجود (۲) ن ــ ج وجـد (۳) ن ــ ب اذان تعدت

درهـر آینه روی دیـگـر گـون

مینمـایـد جـمـال او هـردم

یك روی و دوصدهـزار برقع　　　یك‌زلف ودوصدهـزار شانه

یك شمع ودوصد هزار مرآت　　　یك طایر وبی‌حد آشیانه

والـــه ولـی الهدا یـة والاعـانـة (٤)

(٤)ایـن جـملـه در ن ب نیست .

ایضاً منها

ناکرده طلسم هستی خـــویش خراب

از گنج حقیقت نتـــوان کشف حجاب

دریاست حقیقت وســرابست سخـن

سیراب نشد کســی زدریا بســراب

ایضاً منها

ازساحت دل غبـار کثـــرت رفتـــن

زان به که بـــــــهر زه در وحدت سفتن

مغرور سخن مشـــو که توحیـــد خدا

واحـــد دیدن بودنه واحــــد گفتن

تامل در کلمات قدسیه ارباب توحـــــید وتفـــکر در انفاس متبر که اصحاب مواجید قدس الله‌اسرار هم‌تنبیه وتشویق راست‌نه تحصیل کمال معرفت وتحقیق را زیراکه علوم ومعارف ایشان ذوقی و وجدانیست نه نقلی وتقلیدی یاعقلی وبرهانی ، پس بالکیه بساط جست وجوی در نوشتن وبگفتگوی بیحاصل خرسند گشتن کمال جـهالت وغایت ضلالت است از گفتن بزبان تا یافتن بوجدان تـفاوت بسیار است واز شنیدن بگوش‌تا کشیدن در آغوشس درجات‌بیشمار، هرچندنام شکر بری‌تاشکر نخوری کام توشیرن نشود وهرچند وصف نافه گوئی تانافه نبوئی مشام تومشکین نگردد .پس‌چون طالب صادق رابواسطه مطالعه این‌سخنان سلسله شوق‌درحر لت آید وداعیه طلب قوت گیرد می باید که‌بمجرد گفت وشنید بسنده نکند بلکه‌کمر

اجتهاد دربندد وحسب‌المقدور، درتحصیل‌این مطلوب بکوشند شاید توفیق موافق‌آید وسعادت مساعدت نماید واعلای‌اطوار سلوك مشایخ طریقت‌قدس‌اله تعالی اسرارهم در تحصیل این مطلوب بطریق سلوك حضرت خواجه وخلفاء ایشان است اعنی حضرت علیه صدرمسند ارشاد وهدایت جامع نعوت وخصایص ولایت، ملاذ زمان وقطب اهل حقیقت وعرفان مظهر صفات ربانی ، مورد اخلاق سبحانی انسانی‌عیون المحققین وارث‌علوم‌الانبیا المرسلین‌خواجه بهاءالحق‌والدین‌محمد ابن‌محمدالبخاری المعروف به‌نقشبند قدس اله‌تعالی روحه وطیب مشهده ونور ضریحه ، چه طریقه ایشان اقرب سبل است الی المطلب الاعلی والمقصد الاسنی وهوالله سبحانه وتعالی فانها ترفع حجب‌التعینات عن وجه الذاتیة الاحدیةالساریة فی‌الکل ، بالمحو والفناء فی‌الوحدة حتی تشرق سبحات جلاله فتحرق ماسواه وبحقیقت نهایت سیر مشایخ بدایت طریقه ایشانست چه اول درآمد ایشان درحد فناست وسلوك ایشان بعداز جذبه است، یعنی تفصیل مجمل توحید که مقصود ازآفرینش عالم‌وآدم همین است وماخلقت الجن والانس الالیعبدون ای‌لیعرفون .

ایضاً منها

برمسنـد فقـرچـون بەبینـی شاهـی

زاسـرار حـقیقت به یقـین آگـاهـی

گـرنقشـی کـنی بلـوح دلصـورت او

زان نقشبـه نـقشبند یـابـی راهـی

ایضاً منها

سـر غـم عشـق دردمـنـدان دانـند

نی خوشـی منشان وخودپسندان دانـند

ازنـقش تـوان بسوی بـینقششـدن

ایـن نقشـی غریـب نقشبنـدان دانـند

طریقه توجهه حضرت خواجه وخلفاءایشان قدس اله تعالی اسرار هم وپرورش نسبت بـاطن ایشان چنانست که هرگـاه خواهند که بدان اشتغال نمایند اولا صورت آن شخصی کهاین نسبت ازاو یافته باشند درخیال درآورند تاآنزمانکـه اثر حرارت وکیفیت معهوده ایشان پیداشود پسملازم آنکـیفیت بوده باآن صورت وخیال که آیینهٔ روح مطلق است متوجهه بهقلب شوند کهعبارت است ازحقیقتجامعهٔ انسانی که مجموع کاینات از علوی و سفلی مفصل آنست . اگرچه آن از حلول در اجسام منزه است اما چون نسبتی میان او ومیان این قطعه لحم صنوبری هست پس توجهه باین لحم صنوبری باید نمود و چشم و فکر و خیال و همه قوی رابدان باید گماشت وحاضر بآن بودن وبردرد دل نشستن وماشکندارِیم کهدرینحالت

کیفیت بیخودی و غیبت رخ مینماید آن کیفیت را راهی فرض می‌باید کردن و از پی آن رفتن و و هرفکری که در آید متوجهه بحقیقت قلب خود نفی آن کردن و به‌آن جزوی مشغول نشدن ودرآن مجمل بـکلی درگریختن تاآن نـفی‌شود وزمـان کیفیت و بیخودی امتداد یابد و از هم نکسلد چنانکه گفته اند :

بیت

وصل اعداد (۱) اگر توانی کرد　　　کار مردان مرد دانی کرد

و در ترقی حال این کیفیت و زیاده شدن این نسبت و مقدمهٔ ظهور این صفت بیخودی حضرت خواجه قدس‌الله سره میفرمودند ۰

« مراماں و خودرا بآن بیخودی ده » اگر خاطر تشویش دهد باحضار خیال حضرت مرشد امید است که مندفـع شود والاباید کهسه نوبت نفس رابقوت‌بزند چنانکه ازدماغ چیزی‌راند (۲) وخودرا خـالی سازد وبعـد ازآن به‌طریقه مـذکـور مشغول شود واگر همچنان (۳) خواطر عود کـند باید که بعداز تخلیه بر طریـق مذکور سه‌نوبت بگوید استغفرالله من جمیع ماکرالله قولا و فعلا و خاطراً و سامعاً وناظراً ولاحـول ولا قـوت الابالله العظیم (٤) ودل را در این استغفار بـه زبـان ـ موافق دارد و باسم یافعال بحسب معنی در دل مشغول شدن در دفع وساوس اصلی

(۱) ن ـ ج اعدام ۰
(۲) ن ـ ج میراند (۳) ن ج همچنین (٤) ن ـب العلی العظیم .

تمام دارد واگر باین نیز دفع نشود دردل چند نوبت تامل کلمه لااله‌الاالله بکنند بدین طریقه که لاموجود الاالله تصور کند و اگر نیز بدین دفع نشود چند نوبت بجهر بگوید والله را مد بدهد و بدل فرو برد و آن مقدار مشغول شود که ملول نشود و چون بیند که ملول خواهد شد ترك کند .

و چون آن وسوسه و خیال که مشوش او باشد موجودی خواهد بود از موجودات ذهنی : آنرا باالحقیقة قایم بحق بلکه عین حق داند زیرا که باطل نیز بعضی از ظهورات حق است کماقال الشیخ ابو مدین قدس‌الله سره .

لاتنکرالباطل فی طوره (۱)　　فانه بعضی ظهوراته

واعطه (۲) منك بمقداره　　حتی توفی حق اثبا ته

و قال الشیخ مؤیدالدین الحبندی فی تتمتها

فالحق قدیظهر فی‌صورة　　ینکرها الجاهل فی ذاته

شك نیست که بدین ملاحظه ذوقی حاصل شود و نسبت عزیزان قوت گیرد و می باید که آنزمان آن فکر را نیز کند و بحقیقت بیخودی متوجه شود و خود را بآن باز دهد و از پی آن برود و مادام که این نسبت غیبت و بیخودی در ترقی

---

(۱) ن ـ چ ظهوره (۲) ن ، ب واعطه

باشد ،فکر درحقایق اشیاء وتوجهه بجزئیات عین کفراست مصرع :

«با خودی کفروبیخودی دین است» بلکه فکر دراسما وصفات حق‌هم نباید کرد و اگر برسد آن را نیز نفی باید کرد .

چه مطلب روحانیت این طایفه توجهه به نیستی است که‌سرحد وادی حیرتست ومقام تجلی انوار ذاتست وشک نیست که‌فکر دراسماء وصفات ازین مرتبه فروتر است .

بیت

تومباش اصلاکمال اینست وبس   رودروگم (١) شو وصال اینست وبس

---

(١) ن - چ کم

ایضاً منها :

سر رشته دولت ای برادر به‌کف آر

وین عمر گرامی بخسارت مگزار

دایم همه جا باهمه کس درهمه کار

میدار نهفته چشم دل جانب یار

ورزش این نسبت میباید کرد بنوعیکه بهیچ وجه ازین نسبت خالی نشود و اگر دمی غافل شود باز بدان طریق که گفته شد بر سر کار رود و دائما حاضر بود ، گوشه چشم دل را در خانه و بازار و خرید و فروخت و خوردن وآشامیدن و همه حالات بر حقیقت جامعه خوددارد و اورا نصب‌العین خود سازد و (٢) حاضر دارد وبصور جزئی ازوی غافل نشود ، بلکه همه‌اشیاء (٣) رابوی قایم **داند و** سعی کند که آنرا در همه موجودات مستحسنه و غیر مستحسنه مشاهده کند که تابجائی برسد که‌خودرا درهمه بیند وهمه اشیارا آینه جمال با کمال خود داند بلکه همه (٤) اجزاء خود بیند .

بیت

جزء در ویش است جمله نیك و بد　　هرکرا این نیست او درویش نیست

و در حالت سخن گفتن نیز ازین مشاهده غافل نشود بلکه گوشه چشم دل‌را

---

(٢) ن ـ چ و بصورت (٣) ن ـ چ آشنا را
(٤) ن ـ چ همه را

بدان سو دارد و اگر چه بظاهر بامری دیگر مشغول باشد چنانکه گفته اند :

بیت

از درون سو آشنا ؤ ازبرون بیگانه‌وش

اینچنین زیبا روش کم می بود اندرجهان

و هرچند صحبت بیشتر باشد این نسبت قوی تر گردد و باید که خود را از غضب راندن نگاهدارد که راندن غضب طرف باطن را از نور معنی تهی میسازد و اگر نعوذبالله غضبی واقع شود یا قصوری دست دهد که کدورتی قوی طاری شود وسررشته گم‌گردد یا ضعیف شود غسلی برآرد ، اگـر قوت‌مـزاج وفـاکـند بآب سرد که بسیار صفا میدهد والا بـآب گرم و جامه پاك در پوشد و در جای خالی بنشیند ودو رکعت نماز (۱) بگذارد وچند نوبت بقوت نفس برکشد وخودرا خالی سازد وبطریقه معهوده مشغول شود و در ظاهر نیز پیش حضرت جامعه خود تضرع نماید وبکلی به‌او توجه‌کند وبداند که‌این حقیقت جامعه‌مظهـر مجموع ذات وصفات خداست سبحانه نه آنکه خدای‌دروی حلول‌کـرده (۲) تعالی‌الله‌عن «۳» ذالك بلکه بمنزله ظهور صورتست درمرآت پس این تضرع بحقیقت نزدیـك حق باشد سبحانه وتعالی وچون خواهد که بمهمی مشـغول شود بتضرع (٤)هرچه

(۱) ن ـ چ دورکعت (۲) ن ـ چ حلول ده (۳) ن ـ چ عین (٤) تصرع .

نمامتر در حضرت جامعه خود این دعا بخواند اللهم کن وجهی فی کل وجهه و مقصدی فی کل مقصدة و غایتی فی کل سعی و ملجائی و ملاذی فی کل شدة و مهمی ووکیلی فی کل امر وتولنی تولی محبته وعنایة، فی کل حال .

و بعد از ذکر حق سبحانه وتسمیه باتوجهه وحضور باحضرت اوسبحانه دران مهم شروع کند و بعضی ازین طائفه علیه قدست اسرار هم بجای توجهه بشیخ و نگاهداشت صورت او توجهه بصورت کتابی و نگاه داشت هیئت رقمی کلمه طیبه لااله الاالله باسم مبارك الله فرموده‌اند خواه آنرا درمحلی خارج ازخویش نوشته بنظر حسن یا (۱) خیال ملاحظه فرمایند و خواه در حوالی دل و سینه تخیل کنند چه مقصود از توجهه به بعضی ازامور کونیه دفع خاطر متفرقه استوتفریغدل ازکثر ت صور کونیه تاآثار کثرت در غلبه منهی (۲) گردد و طالب متوجهه را بهسرحد نسبت غیب وکیفیت بیخودی کشد وصورت آن جزوی متوجهه الیه نیز بالکلیه زایل شود وشك نیست کهآنامر متوجهه الیه از هر جنس که باشد مقصود حاصل است فکیف که میان آن و مطلوب نوعی مناسب مرعي (۳) باشد بعضی از اهل طریق که منسوبند بسلطان ابراهیم ادهم قدس الله روحه ، درابتداء توجهه بیکی ازمحسوسات چون سنگی یاکلوخیوغیر

(۱) ن ــ چ با (۲)ن ، چ (۳) ن ب مرغی .

آن میکنند بدان طریق که چشم ظاهر بران میدوزند و اصلا مژه برهم نمیزننـد وبه‌جمیع قوای ظاهری وبـاطنی متوجهـه آن‌مـی شـوند تاآن‌غایت خواطربالکلیه مندفع میگردد (۱) و کیفیت نسبت بیخودی دست میدهد و قال بعضهم قدس‌الله تعالی اسرار هـم :نوع عالی توجهه آنست که‌طـالب متـوجه ملاحظه حضرت عزت را عزشانه مجرد از لباس حروف و صوت عربی وفارسی سمت توجهه خـود سازد و نگذارد که ملا بسات حوادث از جسم و عرض و جوهر زحمت آورد اگـر بسبب قصور نتواند بنابر حدیث رائیت ربی نورانیاً (۲) حضرت عزت رابـر صفت نوری نامتناهی برابر بصیرت بدار دوقال بعضی الکبری اتم توجهات‌بحضرت حق واکمل مراتب حضور مع‌المطلوب المطلب آنست که‌بعد از تعطیل قوای جزئیه ظاهره وباطنه از تصرفات مختلفه وفارغ گردانیدن خاطر ازهر علمی و اعتـقادی بل‌عن کل ماسوی المطلوب‌الحق سبحانه وتعالی توجه بحضرت حق کنی بروجهیکه مطلوب حق است یعنی چنانکه اوست درواقع نه مقید به تنزیه وتشـبیه مسموع یا مظنون بلکه توجهه مجمل مطلق هیولائی صفت که قابل جمیع صور و امور است که از حضرت (۳) حق بروی فایض(٤) گـردد وپاك ازنقش اعتقادات مستحسن و مستنکر مع‌توجه‌العزیمة‌والجمعیة‌والاخلاص‌والتمام‌المواظبة‌علی‌هذالحال‌علی‌الدوام‌اوفی

(۱) ن ــ چ می‌شود (۲) ن چـ نورائیاً
(۳) ن ــ چ حضرات «٤» ن ، چ‌قابض

اکثرالاوقات دون فترة ولاتوزع خاطر ولاتشتت عزیمة باجزم ـ باآنکه کمال حق تعالی ذاتیست و مستوجب (۱) جمیع اوصاف خواه حسن آن اوصاف پیدا باشد و خواه پنهان و باجزم باآنکه هیچ عقلی و فکری و فهمی ووهمی بسر حق تعالی محیط نتواند شد بلکه او چنانست که از خود خبر دارد و گفت **کل یوم هو فی شان** اگر خواهد درهر صورتی از صور عالم ظاهر گردد و اگر خواهد از همه منزه باشد و هیچ صورتی و اسمی ورسمی باوی اضافت نتوان گردد اگر خواهد تمام احکام و اسماء و صفات بروی صادق محمول باشد و با این همه ذات پاك او منزه است ازهرچه لایق عظمت وجلالت او نیست نه‌ازصفاتیکه برهان وعیان اضافت آن باذات پاك او کند و اگر کسی وجود را از مبداء تا منتهی مراتب تجلیات حضرت حق سبحانه و تعالی ملاحظه نماید و اینمعنی را علی‌الدوام برابر بصیرت بدارد پس نه بینددر واقع مگر وجود مطلق ووجود مقید و حقیقت وجود را در هر دویکی شناسد و اطلاق و تقیید از نسب و اعتبارات او داند ، شك نیست که این ملاحظه او را حلاوتی عظیم بخشد و ذوقی تمام دهد و ازین قبیل است ملاحظه‌معنی اتحاد و اتصال در عرف این طائفه فالاتحاد هو شهود الحق‌الواحد المطلق الذی کل به موجود (۲) فیتحد به‌الکل من حیث کون کل شئ موجود اً به معدوماً بنفسه لامن حیث انله (۳) وجوداً خاصاً اتحدبه فانه محال والاتصال هو ملاحظة العبدعینه

(۱)درنسخه ب ـ چ مستوعب
(۲) ن ـ ب موحد (۳) ن ـ ن ب انزله

متصلا بالوجود الاحدی بقطع النظر تقیید وجـوده بعینه و اسقاط اضافـته الـیه فیری اتصال مدالوجود من نفس الرحمن علیه علی الدوام بلا انقطاع حتی یبقی موجوداً به .

ایضاًمنها

ها (۱) غیب هـویت آمـدای حرف شناس

وانفاس ترا بود بران حـرف اسـاس

باش آگـه ازآن حرف درامید وهراس

حـرفی گـفتم شگـرف اگـرداری پاس

شیخ ابوالجناب نجم‌الکبری قدسی‌الله سره در رساله‌فوایح‌الجمال(۲) میفرماید ذکری که جاریست برنفوس حیوانات ضروریه ایشانست زیـراکـه در آمـدن و فرو رفتن نفس، حرف‌ها که اشارتست بغیب هویت حق سبحانه گفته میشود، اگر خواهند واگر نخواهند و همین حرف ها است که در اسم مبارک‌الله است‌والف‌ولام ازبرای تعریف است وتشدید لام از برای مبالغه دران تعریف پس می باید که طالب هوشمند ، در نسبت آگاهی بحق سبحانه برین وجه بود که دروقت تلفظ باین‌حرف شریف، هویت ذات حق سبحانه وتعالی ملحوظ وی‌باشد ودرخـروج ودخول نفس واقف باشدکه درنسبت حضور معاذالله فتوری واقع نشود تا برسد بدانجاکه بی تکلف نگاهداشت این نسبت همیشه حاضر دل اوبود و بتکلف نتواند که این نسبت‌ازدل دور کند ودوام التجا وافتقار به صفت انکسار بجناب حق سبحانه قوی ترین سببی

(۱) ن ــ چ با

(۲) ن ــ ج فؤاتح

است در دوام این نسبت، بایدکه همیشه از حق سبحانه بوصف نیاز بقای این نسبت طلبد و اگر بعمر ابدی در نگاه داشت ، این نسبت سعی کند ، هنوز حق او گذاره نشود وعزیم لایقضی دینه گویاست (۲) در شان این نسبت .

(۲) ن ج گوئیا

ایضاً منها

خوش آنکه‌دلت زذکر پر نور شود　　در پرتو آن نفس تـومـقـهور شود

انـدیشهٔ کـثرت ازمیان دور شود　　ذاکـر همه ذکر وذکر مذکور شود

بدانکه سر ذکر وترقی در مراتب آن ، آنست که حقیقت مناسبت که میان بنده ورب است وباحکام خلقی وخواص وصفات امکانی مغمور ومحجوب شده زنده گردد واین حالت بی قطع تعلقات ظاهر وباطن وبی تفریغ دل ازهمه ارتباطات که بعد از ایجاد میان ایشان وسایر اشیاء حاصل شده است خواه آنرا داند خواه‌نداند حاصل نگردد پس برطالب سالك واجب است که‌رجوع کند ازآنـچه درآنست‌بمفارقت صـورت کثرت بتدریس بواسطه انفراد وانقطاع تا مناسبتی فی‌الجمله میان او وحق‌تـعالی حاصل شود بعد ازان توجه بحضرت سبحانه وتعالی کند بملا زمت ذکری از اذکار وذکرچون ازوجهی کونیست وازوجـهی ربانـی زیراکـه ازوجـهی،(۱) لفظ ونطق کونیست واز روی مداول ربانیست بلکه رب است پس آن بر زخ باشد میان حق وخلق وبسبب وی نوعی از انواع مناسبت حاصل آید ومشایخ طریقت قدس‌الله‌وتعالی اورا حبهم از جمله اذکـار ذکـر لا الـه الا الله را اخـتیار کـرده انـد وحـدیـث نبوی چـنین وارد اسـت کـه افـضل الـذکـر لااله الاالله وصـورت

(۱) ن چ روی

این‌ذکر مرکبست ازنفی واثبات وبحقیقت راه‌بحضرت‌عزت‌سبحانه‌باین‌کلمه‌توانبرد وحجت روندگان نتیجه نسیان است وحقیقت حجاب انتقاش صورکونیه است در دل و دران انتقاش نفی حق و اثبات غیر است و بحکم المعالجه‌بالاضداد در کلمهٔ توحید نفی ماسوای حق واثبات حق سبحانه است وخلاص از شرك خفی جز بمداومت وملازمت بر معنی این کلمه حاصل نیاید پس ذاکر می باید که در وقت جریان این کلمه برزبان موافقت میان دل وزبان نگاهدارد ودر طرف نفی وجود جمیع محدثات را به نظر فناملاحظهٔ (۱) ومطالعه‌کندودرطرف‌اثبات‌وجود قدیم راجل ذکره بعین‌بقا مشاهده فرماید (۲) تابواسطهٔ تکرار این کلمه صورت توحید در دل قرار گیرد وذکر صفت لازم دل گردد ودر اوقات فترات(۳) ذکر لسانی فتور وقصور بذکر دل راه‌نیابد وصورت توحید که معنی ذکر است از وجهه ظاهر دل محو (٤) شود وحقیقت آن در وجهه باطن دل‌مثبت گردد وحقیقت دردل متجوهر شودوحقیقت ذکر بـا جـوهردل متحد شود .

وذاکر در ذکر درمذکور فانی گردد ـ وازکلمات‌قدسیه‌وانفاس‌متبرکه‌حضرت‌خواجه است قدس الله روحه ، هرچه دیده شود و شنیده شود و دانسته شودهمه‌غیراست

---

(۱) در ن ـ چ ملاخطه آمده است (۲) ن ـ چ نماید
(۳) ن ب فطرات (٤) ن ـ چ محور .

وحجابست بحقیقت کلمه لا ،آن را نفی میباید کردن ونفی خواطر که شرط اعظم سلوك است بی تصرف عدم دروجود سالك که آن‌تصرف‌عدم اثـرونتیجه جذبه‌الهی است بکمال میسر نگردد وقوف قلبی برای‌آنست تا اثر جذبه مطالعه کرده‌شود وآن‌اثردردل قرارگیرد ورعایت عدد در ذکر قلبی برای جمع خواطر متفرقه است ودر ذکر قلبی‌چون عدد از (۱) بیست‌ویك بگذرد واثر ظاهرشود دلیل‌باشد بربیحاصلی آن‌عمل‌واثر ذکر آن‌بود که درزمان نفی وجود بشریت منتفی شـود ودر زمـان اثـبات اثـری از که واقف احوال خود باشد که درهرزمانی صفت وحال اوچیست موجب‌شکر استویا موجب عذر وگفته‌اند باز داشتن نفس دروقت ذکر سبب ظهـور آثار لطیـفه‌است و(۲) معید شرح صدر واطمینان دلست «۳» ویاری دهنده است در نفی خواطر وعادت آثارتصرفات جذبات الوهیت مطالعه افتد، وقوف زمانی که کار گذارندهٔراهست‌آنست کردن بازداشت نفس سبب وجدان حلاوت عظیمه است در ذکر وواسطه بسیاری از ...اند دیگر وحضرت خواجه قدس‌الله سره در ذکر بازداشت نفس رالازم نمی شمـرده انـد چنانـکه رعـایـت عدد را لازم نمـی شمـرده انـد وامـا رعـایـت وقـوف قلـبی را مهـم دا شتـــه انـــد ولاز م شمـرده انـد زیـرا که خلا صه آنچه مقصود است ازذکـر وقـوف قلبی اســتوازعـبارات واصطلاحـات سلسله

---

(۱) ن ـ چ عددآن (۲) ن ـ چ است ندارد (۳) ن ـ چ اطمینان است .

خواجگانست قدس الله ارواحهم.

یادکرد ـ بازگشت ـ نگهداشت ـ یادداشت.

یاد کرد عبارتست ازذکر لسانی یاقلبی .

وبازگشت آنست که ذاکر(۱) هر باری که بزبان دل کلمه طیبه رابگوید درعقب آن بهمان زبان بگوید که خداوندامقصودمن توئی ورضای تو ، زیراکه این کلمه بازگشت نفی کننده است هر خاطر ی راکه بیاید از نیك وبد تاذکر او خالص ماند وسراواز ماسوی فارغ گردد.

ونگهداشت مراقبه خاطر است چنانچه دریکدم چندبار بگوید که خاطراو بغیر(۲) برون نرود مقصود ازین همه یادداشت است که مشاهده است وفانی شدن وذکر خفیهاست علی الحقیقت وذکر لسانی وذکر قلبی بمنزله تعلم الف وباست یاملکه خوانائی حاصل آید واگر معلم حاذق بود ودرطالب صادق استعداد آن بیند شاید کهدر قدم اول اورا خواننده گرداند وبرتبه یادداشت رساند بی زحمت تعلیم الفباء اما اغلب طالبان آنند که ایشانرا بریادداشت دلالت کردن پیش از ذکر لسانی وذکرقلبی بمنزله آنست کهیکی پروبال ندارد اورا تکلیف کنند برپر وبام برآ

---

(۱) ن ـ چ درهر باری (۲) ن ـ چ بغیر ندارد .

نظـم

مـا ببرمی پریم سوی فلـك　　زانکه عرش است اصل جوهرما

زهـره دارد حـوادث طـبعـی　　کـه بگردد بـگرد لـشکر مـا

ذره های هـوا پـذیرد روح　　از دم عشـق رو چپـر ورما

وخدمت قدوة العرفاالکاملین اسوة العرفاالعارفین المتوجه الیﷲ باالکلیه والداعی الیه باالا نوار الجلیه .

رباعی　　قطب الکبراکه مر شدی بر حق بود

چیزیکه نه حق نه قید آن مطلق (۱) بود

طی کـرده تمـام وادی تـفرقـه را

در لـجه بـحر جـمع مستغرق بـود

مولینا ومخدومنا سعدالملة والـدین الکاشـغری قـدس اله تعالی بالتـماس از اجله اصحاب و اعزه احباب کلمهٔ چند دربیان کیفیت اشتغال این عزیزان بذکر وتوجـه نوشته بودند اکنون آن نوشتههم بعبارات شریف ایشان برسبیل تیمن واسترشاد درقید کتابت آورده میشود تا این رساله بآن کلمات قدسیه تمامشود وبآنانفاس مبرکه سکینة الختام گردد وهی :

(۱) ن ـ ج ـ المطلق

بسم‌الله الرحمن الرحیم

مبنای (۲) طریق مشغولی این عزیزان آنست که میگویند :

هوش دردم وخلوت در انجمن

معنی هوش دردم آنست که هرنفسی که برمی آید می باید که‌از سرحضور باشد وغفلت راه نیابد وطریق مشغول آنست کـه کلمه طیـبه را بتمام میگـویند وکیفیت گفتن آنست که‌زبان رابکام می چسپانند ونفس رادر درون نگاه میدارند آن مقدار که‌می توانند ومتوجه قلب صنوبری میشوند که ذکـر ازقلب گفتـه شود نه‌از معده‌یعنی میباید که‌اثر حرارت ذکربـدل برسد وپیش‌ازوصول بدل درمحاذی معده وغیرآن منقطع نشود این توجهه رامهم میدارند ودر عقب هرذکرملاحظه این معنی را که خداوندا ! مقصود من توئـی ورضاء تو مـرعی می‌دارند واین‌مشغول‌را درجمیع احوال دررفتن وآمدن وطـعام‌خوردن ووضوسـاختن نگاه‌مـیدارند وامری دیگر هست که بعضی زیاده میکنند وآن آنست که‌یك سر (۳) (لا) را ازسرناف‌اعتبار میکنند وکرسی لارا بر پستان راست ویك سرلا رابر سرقلب صنوبری والـه‌را متصل کرسی لاکه به‌پستان راست واقـع‌شده اسـت والاالله ومحمد رسـول‌الله را

(۲) ن ـ چ مینا (۳) ن چ ـ سرالف

۱ متصل قلب اعتبار میکنند واین شکل را باین کیفیت نگاه میدارندو بذکرمشغول بدان‌طریق که‌مذکور شد می‌باشند طریقه ذکـرایشان اینست والـه اعلـم ـ طریقه توجهه ایشان آنست که‌دل خودرا به‌آن جناب مقدس وتعالی وتقدس حاضر میدارند مجرد ازلباس حرف وصوت عربی وفارس ومجرد ازجمیع‌جهات‌ودل‌خـودرا ازمحل او که قلب صنوبری است دور نمی‌دارندچه‌مقصود مجرد ازجمیع جهات هم آنجاست حق تعالی در کلام مجید خود فرموده **ونحن اقرب‌الیه من حبل‌الورید .**

بیت (۱) **ای کـمان وتیرهـابر ساخـته**

صید نزدیك و تو دور انداخته

هر که دور انداز تر او دورتـر

از چنین صید است او مهجورتر

اما به‌واسطه ضعفی‌کـه‌بصیرت راست دریافت این معنی میسر نمی‌شود لیکن بتدریج این‌معنی پرتو می‌اندازد وچنان می‌شودکه‌غیر این معنی‌درنظر بصیرت‌چیزی نمی‌ماند هرچند از خود خواهد که تغیر نتواند مـانند کسیکه در بـحر فرو رفـته است تاگردن‌وچشم او بغیر بحر نمی‌افتد وبتدریج چـنان‌میشود کـه‌اینها درنظر اوآیند ولیکن همچون (۲) شیخ ضعیف که ازدور مرئی میشود و نمی‌تواند کـه‌باطن

---

(۲) ن ـ چ آن شیخ

آن شیخ را مشغول (۳) گرداند ـ اما اگر درین توجهه که مذکور شد تغییرباشد

(٤) این معنی راباآن اسم مقدس (٥) که اسم ذاتست بردل خود تازه میکندو

مراقب این معنی (٦) باشد

مانند کسیکه برچیزی نداشته است ومی‌بیند وازدیدن به‌تعقل نمی‌پردازد

والله اعلم بالصواب .

وحضرت مخدومی قدس‌الله‌روحه درذیل این‌کلمات قدسیه این‌دوبیت مثنوی

که موافق (۷) حال و مطابق مقابل این کمینه (۸) اسمت نوشته بودند مثنوی

حرف درویشان بدزدد مرد دون تابخواهد برسلیمی آن فسون

کار مردان روشنی‌وگر می است کار دونان حیله وبی‌شرمی‌است

رباعی

جامی‌که نه‌رد خانقاهست ونه‌دیر

نه باخبر از وقف نه آگاه زسیر

هم فاتحه‌هم خاتمه اش جمله‌توئی

فافتح بالخیر رب واختم بالخیر

(۳) ن ـ چ نیك مشغول (٤) ن ـ چ تغیر ٥ ـ ن ب تقدس (٦) ن‌چ می
(۷) ن ـ ج موافق ومطا بق قیل‌وقال ـ (۸) ن ـ ب این نکته است .

تعلیقات

۱ ـ رجالیکه در شرح رباعیات نام گرفته شده .

۲ ـ اصطلات عرفانی و فلسفی متن شرح رباعیات .

رجالیکه در این مجموعه یاد شده

صاحب فصوص متعلق صفحه ۲۸

محی‌الدین عربی متوفی (۶۳۸) از صوفیان بزرگ عـالـم اسـلام اسـت آنقدر اثر بوجود آورده که حوصله خواندن آنرا در روزگار ما کمتر کسی‌دارد بروایتی دوصدوپنجاه اثر دارد .
ابوبکر محی‌الدین محمدبن علی حاتمی طائی‌اندلسی در سال ۵۶۰ در مرسیه اسپانیاتولد یافته ودرهشت سالکی باخانوادهٔ خودباشبیلیه‌رفت و مقدمات علوم را آموخت بسال ۵۹۰ بتونس و از آنجا بمکه و بغداد و آسیای صغیر مسافرت‌کردو در سال ۶۳۸ در دمشق فوت شد وهدایت وجامی فوت او را در ۶۳۳ میدانند و قبر او در دامنه جبل قاسیون میباشد کتابهای او را غالبا حاجی خلیفه در کشف الظنون نامبرده است فصوص‌الحکم او از جمله آثاریست که چندین شرح شده (۱)

صدرالدین قونوی متعلق صفحه ۲۶ محمد بن اسحق ابـن محمدبن یوسـف بن علـی المشهور با بـوالمعانـی شیخ صدرالدیـن القونوی و قتیکـه طفل بود پدرش فوت شد مادرش بحباله محی‌الدین عربی در آمد وصدرالدین در حجر تربیت شیخ بزرگ بمعارف وعرفان آشنا شد مولینا جلال‌الدین بلخی باواحترام زیادی دارد واو هم مولینا را دوست داشته در وقت نماز جنازه مولینای بلخی قونوی از انبوه غصه بیهوش شد ـ قونوی باشیخ محقق طوسی مکاتبه داشته است . بتذکر جامی در نفحات روزی مولینا بلخی به‌مجلس‌قونوی میرفته و برسجاده قونوی نشسته بـود مولینا را اشارت کرد کـه بر سجاده به نشیند مــولینا بلخی نـــه نشست گـفت روز قـیامت چـه جواب دهم شیخ سجاده برداشته آنسو انداخت و گفت بر سجاده که تو ننشینی مرا نیزنشاید . جامی‌عقیده‌داردکه‌وی نقاد کلام‌محی‌الدین‌عربی‌است ومسائل‌وحدت وجود را بربنیان عقل و شرع استوار ساخته است و شاگردان او عبارتند ازفرغانی ، مویدالدین جندی عراقی و از مولفات او تفسیر فاتحه ـ مفتاح‌الغیب و فـکـــوك و و نفحات الهیه شهرت دارد قرار تذکر هدایت این رباعی هم از اوست .

آن نیست ره وصل که انباشته‌ایم وان نیست جهان جان که پنداشته‌ایـم
آن چشمه که خضر خورد ، زوآب حیات درخانه ماست لیك انباشته‌ایم

---

(۱) نفحات الانس ـ ریاض‌العارفین هدایت

شیخ نجم‌الدین کبری مربوط صفحه ۷۵

شیخ نجم‌الدین خوارزمی احمد بن عمرالخیوقی مشهور بطامةالکبری در سال ۵٤۰ تولد یافته مردی بود که هرگاه باکسی مباحثه میکرد او را مجاب می نمود او مرید شیخ روزبهان مصری است که داماد اوشده است و او را مرید شیخ‌عمار یاسربدلیسی هم میگویند و به نقل سبکی علم حدیث را در نیشاپـور از عبدالمنعم بن عبداله بن محمد بن مظفر فراوی متوفی ۵۸۷ آموخته همانطور بهمدان‌واصفهان واسکندریه سفر کرده و علم آموخته است .

وقتی فتنه مغول در گرفت صوفیان زیادی از قبیل نجم‌الدین‌دایـه ، رضی‌الدین علی لالاوگیلی و غیره بدورش جمع بودند صوفیان رخت سفر بستند او گفت مـن بااین مردم سالها بوده‌ام در وقت خطر چگونه از آن ها دوری گزینم همین بودکه‌تا اخرین مرحله جنگید و به سال ٦۱۸ شهید شد (۱) از اشعار فارسی‌او که هدایت نقل‌می‌کند.

....

عقل ازره تو حدیث و افسانه برد — در کوی توره مردم دیوانه برد
هر لحظ چو من هزاردل سوخته را — سودای‌تو از کعبه به بت‌خانه‌برد

خواجه بهاالدین نقشبند مربوط صفحه ۸٤

طوریکه جامی در نفحات الانس می‌گویـد نـام ایشان محمد بن البـخاری است و فرزند خواجه محمد باباسماسی است و آداب طریقت ازسیدامیرکلال دریافته ولی به حسب حقیقت اویسی بوده‌استوپرورش روحانی از خواجه عبدالخالق غجدوانی گرفته است ودر ۷۹۱فوت‌شده‌است وموجدوموسس طریقه‌نقشبندیدمیباشد

شیخ ابو مدین مغربی مربوط صفحه ٦۷

قرار تذکر جامی در نفحات نام او شعیب بن‌الحسن است و بسیاری ازاکـابردرخدمت او پرورش یافته است از آنجمله محی‌الدین عربی که درفتوحات خود از شیخ ابومدین به نیکی یاد میکند شیخ درسال ۵۹۰ فوت نموده جامی میگوید « هرگاه که شیخ ابو مدین این آیه بشنیدی که ما اوتیتم من‌العلم‌الاقلیلا گفتی این اندکی که خدای تعالی مارا داده اسست از علم نه از ان ماست بلکه عاریت‌است نزدیك ما وبه‌بسیاری از آن نرسیده‌ایم پس ما جاهلانیم علی‌الدوام » . ابومدین را شیخ مغرب میگـویند

(۱) برای معلومات بیشتر به فخررازی مولفه من مراجعه شود .

چندانکه شیخ عبدالقادر گیلانی را شیخ مشرق گویند .

ابراهیم ادهم مربوط صفحه۷۱ کنیت‌اوابواسحق است ونام او ابـراهیم بـن ادهم بن سلیمان بن منصور بلخی است و جامی درنفحات میگوید « ازابنأملوك بـوده در جوانی توبه کرد وقتی بصید بیرون رفته بودهاتفی‌آواز داد که ابراهیم را نه برای اینکار آفریده‌اند اورا آگاهی پدید آمد » ابراهیم ادهم باسفیان‌سوری و فضیل عیاض و ابو یوسف غسولی صحبت داشته بشام سفر نموده است .

درسال ٦٠٢ یا ٦٠٦ فوت کرده‌است از صوفیان مشهوراست که در هـمه کتب صوفیانه نامی از ایشان به نیکی یاد شده‌است .

شیخ مویدالدین جندی مربوط صفحه ٦٧

شیخ مویدالدین جندی از شاگردان و مریدان شیخ صدرالـدین قـونـویست کـه سوانح مختصر آن گذشت و برخی از مصنفات محی‌الدین عـربی را از قبیل‌فصوص الحکم و مواقع النجوم را شرح نموده و مانند ابن فارض قصیده ، دارد کـه مطالب عرفانی در آن گنجانده شده‌است .

مولینا سعدالدین کاشغری مربوط صفحه (۸۱)

از علم برداران طریـقه نقشبندیه است‌در اوائل به تحصیل علوم پـرداخته‌و بزودی از همه ترك و به تجرید گرائید و درسال ۸٦۰ فوت نمود و مـرثیه بـلـنـد بالائی جامی باو نوشته است ـ باین مطلع :

صاحبدلان که پیشتر از مرگ مرده‌اند آب حیات از قدح مرگ خورده‌اند

صاحب رشحات میگوید «حضرت مخدوم مرحوم پیوسته بر در مسجد جـامع هرات که قریب به نشیمن ایشان بافقرا نشسته صحبت میداشته‌انـد و حضرت ایشانرا (مراد جامی است) ممر و راهگذار آنجابوده‌است‌هرنوبت که میگذشته‌اند حضرت مخدومی میفرموده‌اند که این مرد عجیب قابلیتی‌است و فریفته وی شده‌ایم نمیدانیم که ویرا بچه حیله بچنگ آوریم و در روز اول که بصحبت حضرت‌مخدوم قدس سره رسیده بوده‌اند میفرموده‌اند که « شاهبازی بچنگ مـا افتاده است » سعدالدین کاشغری جامی را بدامـادی پذیرفت و بسه واسطه بخواجـه بـزرگـ (خـواجه‌بهاءالحق والـدین المعروف به نقشبند قـدس سره درست مـیگـردد باینصورت که سعدالدین کاشغری مرید نظام‌الدین خاموش و خاموش مرید خواجـه علاءالدین عطار و خواجه علاءالدین مرید بهاءالدین نقشبند بوده است (۱)

(۱) برای مطالعه بیشتر برشحات عین‌الحیات مراجعه شود .

لغات واصطلات عارفانه

ارباب کشف وشهود بکسانی اطلاق میشودکه‌حق راپشاهده کنند که درهرنفسی‌متجلو
شود به تجلی دیگر ودر تجلی او تکرار نیست. ف‌حواله به التعریفات جرجانی

احدیت ذاتیه عبارت از منبع فیضان اعیان واستعدادات آنهاست بحسب عوالم وشئون
روحانی و جسمی ـ ف التعریفات

اعیان ثابته حقایق وجود ممکنات که درعلم حق است.

احدیت جمع مرتبه‌هویت‌شخصیه ذات‌حق که‌عاری‌ازکلیه‌تعینات وصفات‌ومفهومات است

اعتباری درلغت باندیشه از پی چیزی رفتن واما ازنگاه فلاسفه وعرفا مفاهیمیکه درخارج
ما بازای ندارد وانتزاعی نیزمیگویند مثل وحدت ـف

اعتبار واحدیت ـ مرتبه اسما

انتقاء نیست کردن و نیست شدن

انیت ـ یعنی وجودموجودوبرهان (ان) وازاثر پی‌بموثربردن‌ولی‌در اصطلاح‌این‌طایفه
انیت شی زائد برماهیت است که خارج نفس است .

اشیاء کونیه موجودات عالم

انسان کامل جامع‌جمیع‌مراتب‌الهی وکونی از عقول‌ونفوس‌کلی‌وجزئی‌ومراتب‌طبیعت
تاآخرتنزلات‌وجود مرتبت‌انسان کامل‌است‌وازین جهت‌انسان‌خلیفه‌خداست که‌کتاب
جامع الهی وکونیست

لـــــوامـع

بیخودی انیت را از خود دور کردن خودی خود رامستهلك در ذات‌هستی‌نمودن‌که بفناظاهراً اتحاد مفهوم دارد ودرکلمه فنا مراجعه شود .

تتق ــ سراپرده .
تلو ــ که تالی ازان کرفته شده بمعنی تاخر وازین جهت‌جمله جزائیه را تالی شرط گویند

تصور : درذهن صورت چیزی بستن و در اصطلاع اهل منطق حصول صورت شی در عقل بغیر حکم چنانکه تصورزید .

تجلی : انکشاف حقایق انوارغیب را برای قلوب صاف تجلی میگویند ــ تجلی بر دوگونه است یکی تجلی ذاتی که مبداء انکشاف حقایق غیبی است .
و دیگر تجلی صفاتی است که مبداء و منشاء آن صفات واسماء و حجب نوری است.
تجلی خدا دایمی است تجلی اول تجلی ذاتیست که حضرت احدیت میگویند و دوم ظهور او است در اعیان که شئون ذات حقند و تجلی سومی شهودی می باشد

ثنویت دوگانه پرستی و کسانیکه قابل بدومبداء باشندواین‌مذهب‌خاص‌فلسفی‌است که عقیده بدواصل‌ومبداء دارند ؛ **ف**

جعل ــ بمعنی نهادن ــو آفریدن و گردانیدن و اعطاءکردن ودر اصطلاح فلاسفه‌عبارت از اثر خاص فاعل است که مناسبت بامعنای آفریدن باشد .

جسم ــ عبارت از جوهریست‌متحرك که قابل‌اشارۀحسیه وقابل‌ابعادواجزاءپراگنده باشد

جذبه ــ عبارت‌است‌ازتقرب بنده بمقتضای عنایت خداوندکه درطی منازل بسوی حق بدون رنج وسعی خودش همه‌چیزبرای‌او تهیه‌شده ــ تاریخ تصوف بحواله‌شرح‌کاشانی
جوهر ــ موجودیکه مستقل بوده در تقرروجودی‌محتاج بمحل نباشدوقائم‌بخودباشد و به عقل ونفس هیولی و صورت و جسم تقسیم شده است .ف

حقیق ــ ثابت و سزاوار ولایق .

حبذا ــ کلمه مدح است بمعنی خوب وبهتر آمده .

حمد ـ ستودن و ستایش و در اصطلاح ستودن خاص مـر پروردگار را خـواه درازی نعمتی باشد یاخیر وشکر ستودنیست در مقابل نعمت منعم .

حجاب ـ پوشش ومانع راگویند و دراصطلاح عرفا واسطه میان حق‌وخلق‌وآن‌حجب صوری و نوریست‌مانع‌میان‌عاشق و معشوق واسباب مانعه از تجلی وفیوضات‌الهی.

حدوث ـ نوپیداشدن چیزی واین صفت مخلوقات است .

حکما ـ مفردآن حکیم بمعنی دانا وراست کار ودراصطلاح کسیکه باحوال اشیاء وموجودات خارجی چنانکه درنفس الامر میباشدروی برهان عقلی مطلع باشد .

حضرت عوالم ـ عبارت از حضرات خمس که شامل تمام موجودات از ذره تادره میباشد در مقدمــه تــذکــر رفته است .

حروف عالیات و حروف اصلیه عبارت از موجوداتی اند که شئون ذاتی آنهاموجود در غیب الغیوب اند مانند درخت درهسته در اصطلاح حکما جواهــر عقلی حــــروف عالیات نامیده میشود .

حلول فرود آمدن در اصطلاح حکما اختصاص چیــزی بچیزی‌اشارت بیکی عین‌اشارت بدیگری‌باشد و بردو نوع است حلول سریانی آن بود که اجزاء حال در اجزاً محل درآید و حلول طریانی آن بود که اجزای حال در اجزای محل در نیاید بلکه مجموع در مجموع باشد آنچه حلول کند حال و آنچه در آن حلول کند محل نامید شود

حیز سطح باطن از جسم حاوی مماس باسطح ظاهر از جسم واعم از مــکــانســت

خاطر هر خطابیکه بقلب و ضمیر وارد شود اعم از آنکه ربانی باشد یاملکی یانفسی یا شیطانی بدون اینکه در قلب اقامت یابد به تعبیردیگر خاطرهرواردیکه‌بدون‌سابقه تفکر و تدبر در قلب پیداشده باشد

خلع ولبس ـ در مقدمه کتاب ضمن نظریه خلق جدید آمده :

ذوقیکی‌ازقواءخمسه‌ظاهرودر اصطلاح عرفانوریست که بر قلب عارف‌تجلی

میکند و برای عارف کشف و شهود دست میدهد .

ذهن یکی از قواء نفس است که مستعد برای نقش علوم است .

ذهول : مدرکات نفس بعضی در نهایت خفا و بطونند که بنام ذهول و نسیان خوانده میشود بطور عموم ذهول عبارت از انصراف توجهه نفس است از صور موجوده در قواء

ذوالعقل کسی که در ظاهر خلق بیند و درباطن حق وحق نزداو مرآت خلق باشد

ذوالعین عارفی گویند که در ظاهر حق بیند و درباطن خلق وخلق نزداو مرآة حق باشد

ذوالعقل والعین کسی است که خلق را در حق بیند و حق را در خلق و درواقع وجود را واحد بیند

شئونات ذاتیه حقایق موجودات که در حیث اندراج واندماج در غیب هویت ذات مسمی اند به شئونات ذاتیه و حروف عالیات که ذات و صفات در علم ودرعین از هم جدا نیستند . تمهید شرح بیتین جامی .

صوفی آن باشد که دل خود را صاف و خاطر خود را از غیر حق نگاه دارد باخلاق خدا گراید

صور علمیه مراد از صور ذهنیه است و گاه مراد از صور علمیه الهیه است که همان مثل نوریه افلاطون میباشد .

صور کونیه صور کائنات است که شامل وجودات مرکبه می شود .

طلسم آنچه خیالهای موهوم بشکل عجیب درنظر آرند ونیز شکل وصورتی مهیب که برسردفائن و خزائن تعبیه کنند و برزخیکه آنرا کلمه یونانی تعبیر میکنند معنی آنرا گره لاینحل میگویند .

ودر اصطلاح علم بآثار واحوال تمزیج قوای آسمانی باقوای منفعله زمینی که موجب ظهور افعال غیرعادی شود ـ ف

عرفان ـ علمیست از علوم الهی که موضوع آن شناخت حق‌واسمأوصفات اوست و راه وروشی است از طریق تصفیه باطن واشراق قلبی که اهل‌الله برای شناسایی حق انتخاب کردند .

عناصر که مفرد آن عنصر است بمعنی اصل ودراصطلاح جسمیکه‌تجزیه راقبول‌نکند.

عین آنچه ادراك میشود بیکی از حواس ظاهروعین ثابت عبارت است از اجزاءاصلیه

علم حصول صور اشیاء را در ذهن‌علم میگویند .

عرض موجودیست که وجودش فی نفسیه برای غیر و در غیر باشد مثل‌سفیدی در کاغذ .

علیت نسبت ، علت‌علت آنکه از وجودش وجود دیگر لازم آید و معنی دیگرش آنکه وجود ش برآن متوقف میگردد .

عقل جوهر بسیطی است‌که مدبر وجوداست عقل ازنگاه ارستویکی ازجواهر پنجگانه است قوه بزرگتر نفس بدوقوۀ عقل نظری وعملی تقسیم میشود که عقل علمی عبارت از خیر وشر اخلاقی را نشان میدهد و عقل‌نظری قسمت های تاملی وشعوری ذهنی را متضمن است ازطرفی عقل چار مرحله دارد عقل بالهیولی وعقل بالقوه عقل فعال ،عقل بالمستفاد واز نگاه علم الروح عقل بمعنی همان فعالیت دائمی ونفسی تعبیر شده است .

۱ ـ عقل بمعنی واحداول درمکتب اسکندریه تعبیر شده .

۲ ـ بمعنی همان عقل نظری وعملی‌که اگر تنها همان عقل نظری بگیریم‌بگفتۀ منطقیین صدق میکند واگر بمفهوم عملی آن عقل رامطالعه‌کنیم‌عقل‌دریافت خیروشر رامیکند که‌درین صورت گفته علمای اخلاق صدق میکند .

۳ ـ عقل دیگر که دارای حالات چارگانه میباشد که‌بمرحلۀ کمال خودمیرسد. رجوع شود به علم النفس وابن سینا .

فانی سالکیکه در اثر استیلای ظهور حق بر باطن او از خود خالی شودفنافی‌الله تبدیل صفات بشر بصفات خداو خصایص الهیه ومستغرق درالوهیت .

فعل وانفعال کار و پذیرفتن کار مثلا نجار که چوب راقطع‌میکند فعلی بجا آورد .

وچوب منفعل است که اثری براو وارد شده است .

فیض ریزش واعطا کردن‌والقاء امری بطریق الهام ولی در اصطلاح ائمه وحـدت

وجودفیض بدو تعبیربفیض اقدس‌ومقدس‌شناخته میشودفیض‌اقدس‌عبارت‌است‌از تجلی علمی‌غیبی که‌ظهورحق‌سبحانه ازلادرحضرت‌علم‌برخودش بصوراعیان وقابلیات واستعدادات ایشان دوم تجلی شهودی وجودی که معبر میشود بفیض مقدس و آن عبارت است از ظهور وجود حق‌تعالی منصبغ باحکام وآثار اعیان واین تجلی‌ثانـی مترتب برتجلی اول است ومظهر است مرکمالاتی راکه به تـجلی اول درقابلـیات استعدادت اعیان اندراج یافته بود . »
از لایحه سی چارم لوایح جامی

فقر نیازمندی بحق وناچیزی وفقیر کسیکه مالی‌ومتاعی نداشته ودراصطلاح این طائفه فقر عبارت ازفنافی الله است واتحاد قطره بدریا واین نهایت سیرمرتبت کاملانست سالك فانی میشود که‌هرچه بخود نسبت میداده ازآن حق است واورا چیزی نیست بعضی گویند فقیر آن‌بود که طبعش ازمراد خالی باشد .ف

قضیه بمعنی حکم وحکم دراصطلاح‌منطق مرکبی است که‌احتمال صدق وکذب‌را دارد وباصطلاح نحو آنرا جمله خبریه میگویند .غ

قافیه در لغت ازپی رونده‌است ودراصطلاح‌عبارت ازمجموع الفاظیکه دراخیرمصارع تکرار یابد یاالفاظ مشابهت الاواخر یالفظی متغایر المـعانی که‌واقـع انددراخیر مصرعها . غ

قیاس : قولیست مرکب از دوجمله که‌ازان‌نتیجه‌لازم آید ونتیجه آنرا باصطلاح منطق شکل نیز گویند . غ

قضا لغتاً حکم ودر اصـطلاح‌آنست که‌حـکم الـهی درحـق مخلوقات دفعتاً واقع شود . غ

قدر اندازهٔ وآنچه بتدریج‌برآن حکم بربنده تطبیق شود . غ

کثرت درمقابل وحدت آمده همین‌کثراتیکه‌درعالم وجودمی‌بینیم‌عرفاعقیده‌دارند که هرچند جامع وواحد جمیع مراتب‌است‌وپراگنده می نمایدوحدت‌داردواول‌کثرتیکه

تحقق یافت مرتبه اسماء وصفات الهی بود .

کلی مفهومی است که‌شامل افراد وانواع‌زیادی است مثل حیوان که‌شامل انسان وخرس است ووصف اضافی است که‌عارض‌برماهیات میشود وبکلی منطقی‌وکلی طبیعی و کلی عقلی تقسیم میشود . ف

کمال آنچه تمامیت شی بآنست‌کمال آن‌شی مینـامند وآنچه کمال نـوع بدان بستگی دارد در ذات ویاصفات کمال گویند .ف

متکلم گوینده ودر اصطلاح کسیکه‌درعلم‌کلام آشنائی‌داردوعلم‌کلام‌آنست‌که‌عقاید رابادله عقلی موجه کنند .

مراتب ظهور که‌حق درهر مرتبه ظهوری‌دارد درعالم غیب‌وشهادت مثال‌واعیان خارجی وغیره .

محمول جز اول‌قضیه حملیه راموضوع وجزدوم رامحمول می‌نامند چنانچه‌در مثال انسان حیوانست حیوان برانسان حمل شده و محمول است .

مطلق امریکه دلالت کند برواحد غیر معین وآنچه‌مقیدبه بعضی‌ازصفات‌وعوارض وخصوصیات خود شده باشد وشـایع درجنس خودباشد .

مقید عکس مطلق

مضاف یکی از مقولات نه‌گانه که‌موجودات راعارض شود واز طرفی مضاف امری باشد که‌ماهیت آن بقیاس باغیر آن ماهیت معقول باشد ونسبت متکرره است‌چون پدروپسر . ف

محو عبارت ازدورکردن اوصاف‌نفوس برخی گویند دورکردن رسوم واعمال باشد و برسه طریق است محو ذات از ظواهر محو غفلت از ضمائر : محوعادت از سرایر .

محق بمعنی محو است وفنا وفنافنا وجود است در ذات‌حق‌ومحوفناافعال‌است وطمس فنا صفات .غ

مختار هر فاعلیکه فعلش‌بارادۀ خـودش باشد ودرانتـخاب وتـرك فعل مطلق العنان باشد . غ

موجب فاعلیکه فعلش درتحت اراده واختیارش نیست . غ

ماهیت ماهیت چیزیست که‌در جواب ماهو گفته میشود برخی ماهیت را اصل وبرخی وجود را اصیل میدانند وماهیت را اعتباری وماهیت مراتب وحدود وجود میباشد . الهیات تونی .

نور ـ کلمه نورمرادف وجود درمکتب‌اشراق میباشد زیرانور ظاهر بنفسیه‌ومظهر لغیره میباشد .

نفس رحمانی ـ همانطور که نفس‌انسانی موجب پیدایش اصوات والفاظ مختلف باشکال وهیأت‌خاصی‌بوده ومنشاءهمان‌بیست‌وهشت حرف اصلی .است‌موجودات عالم باخواص و اطوار و انحاء مختلف خود از عالم غیب الغیوب‌بواسطه‌فیض حق باطوار واشکال وهیات مختلف درآمده است وبنابران مراد ازنفس رحمانی فیض وجودی حق تعالیست وتمام ممکنات‌مراتب‌تعینات‌فیض اندوحروف‌عالیه‌که‌بلاواسطه صادر از نفس رحمانی اند که آنها را کلمات الله میگویند ف

واحدیت ـ در اصطلاح ائمه وحدت وجود مرتبهٔ اسما وصفات‌را گویندویکی از حضرات خمس است

واجب ـ واجب الوجود ـ عبارت از موجودیست که‌وجودش منتسب بخودواز خودبخود باشد وبعبارت دیگر موجودیت آن بنفس ذاتش باشد وواجب آنست که‌وجودبرایش ضروری باشد وذات حق واجب بالذات است.الهیات تونی.

وجود یعنی هستی که درمقابل نیستی‌است وهرچیز باوشناخته میشود وآنرابنورهم تشبیه میکنند بدیهی‌التصوراست وجود دراصطلاح عرفایکی است ومراتبی دارد .

وحدت ـ درمقابل کثرت‌است واز اموریست که‌قابل تحدید وتعریف نمی‌باشد زائد برذهن است که وجودی دراعیان خارجی ندارد در اصطلاح عرفا عالم غیب وشهادت وجود واحداست که بحسب مراتب تجلیا ت‌بصورت کثرات درآمده است .

وجدان ـ وجدان مساوی شعور است وبدوقسم است یکی وجدان انسانی یاشعور

که عبارت ازعلم بنفس بحالات خود میباشدودرعلم‌النفس‌مباحث‌جداگانه دارددیگر وجدان‌اخلاقی است‌که‌همان‌استعداد طبیعی وامتیازخیر وشر را میکند که همین وجـدان گاهی بعقل عملی هـم‌تعبیر میشودـوقتی انسان باطن خودرا مطالعه کند در وجدان خود سه تظاهر یافت میتواند ادراکی وانفعالی وارادی .

عرفا بشمول جامی عقیده دارند که فوق معرفت معرفتی است که آن بکشف صریح ودریافت وجدان مربوط است یعنی باستدلال نمیتوان معرفت واقعی‌رادریافت اگر وجدان لطیف شد فکر روشن میشود وحقایق در دل میریزد زیرا معرفت از نگاه عرفا همان بیاد آوردن معلومات فراموش شده ویازنده وبیدار ساختن وجدان مغفوله میباشد .

آیاتیکه در این مجموعه آمده

رفیع‌الدرجات ذوالعرش (۱)
کل یوم هوفی شان (۲)

وعلمك مالم تكن تعلم (۳)

ونحن اقرب الیه من حبل الورید (٤)
ولایحیطون به علما (٥)

لااله‌الاالله (٦)

ولـــه مثل اعلی (۷)

یحذرکم الله نفسه والله رؤف بالعباد (۸)

اولا یذکر الانسان اناخلقناه من قبل‌ولم یك شیا (۹)

بل هم فی لبس من خلق جدید (۱۰)
وما عنداله باق ۱۱

و ماخلقت الجن والانس الالیعبدون (۱۲)

---

(۱) بلند کنندۀدرجهء وصاحب عرش است سورۀمؤمن آیت (۱٥)
(۲) هر روز را شانی دگر است سورۀ الرحمن آیت (۲۹)
(۳) خداوند بتو آنچه راکه نمیدانستی آموخت سورۀ نسأ آیت ۱۱٤
(٤) مابه بنده ازرگ گردن نزدیکتریم سورۀ ق آیت ۱٦
(٥) علم‌بنده باوتعالی احاطه نمیتواند شد سورۀ طه آیت ۱۱۰
(٦) بجز خداوند کسی‌سزاوار پرستش نیست سورۀ صافات آیت ۳٥
(۷) برای خداست مثل برتر سورۀ نحل آیه ٦۰
(۸) خداوندشمارا ازعذاب‌خودبیم میدهدوخدابربندگان خود مهربانست‌سورۀ آل عمران آیه ۲۹
(۹) آیاانسان‌بیادندارد که‌اوراآفریدم‌درحالیکه او هیچ‌چیز نبودسورۀمریم‌آیه٦۷
(۱۰) بلکه ایشان راجع بخلق جدید در اشتباه اند سورۀ (ق)
(۱۱) آنچه نزد خداوند است پایدار است سورۀ نحل آیه ۹٦
(۱۲) جن وانس را برای عبادت خلق نمودم سورۀ ذاریات آیه ٥٦

صحت نامه

ازمقدمه !

صفحه	سطر	نادرست	درست
۳	۱۰	بی‌پرا	بی پروا
٥	سطر اخیر	مالللهند	مالللهند
۸	٤	(کادمنا)	زائد چاپ شده است
۱۰	۸	کرده است	بیجا چاپ شده‌است وبایدبعدازسطر (۹) می آمد
۱۱	۱۸	عقو	عقول
۱۲	۱۱	اکثرات	اکثر
۱۳	۱۸	درجای سطر (۲۰) آورده شده است	
۱٤	۱۰	اتماعیست	اجتماعیست

تصحیح متن

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۷	سطر (٦) این طور اصلاح شود		العجزعن درك‌الادراك ادراك
۱۷	۹	واشعلنا	واشغلنا
۱۸	۳	ضعت	صفت
۱۹	۱٥	موالیه	موالید
۲۰	۱۲	کوینه	کونیه ایضاًبهمین‌سطر
۲۳	۷	دوری	دروی
۲۷	۱	ننفی	بنفی
۳۰	۱٥	(کدام)	زائد است
٤۳	٦	صفی	صفتی
٦۹	سطر اخیر	نبز	نیز
٦۷	۱۱	داته	ذاته
۷۱	۸	حسن	حس
۷۳	۳	بسر	بر
۷٦	۲	گذاره	گذارده
۷۸	۲	حجت	حجب
۸۲	در٤ـ۹	مشغول	مشغولی
۹۰	سطر یك	ازبی	ازای

عقرب ـ ۱۳۴۳

مطبعه دوا